

عکس - پنه

شیخ زاهد گیلانی

تالیف

محمد علی لکھیا

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

بها ۵۰ ریال

شیخ زاهد گیلانی

تالیف

محمد علی لکھیا

حق طبع محفوظ و مخصوص مؤلف است

بنام خداوند بخشنده و مهربان

دیباچه - در آن تاریخ که یکی از بزرگترین شخصیت‌های مشرق زمین (تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی) در عرصهٔ حیات بود ایران وضعی آشفته و اندوه بار داشت هنوز خرابی و قتل و غارت چنگیز خان پایان نرسیده بود که هجوم هلاکو متعاقب آن فرا رسید و آنچه که از ویرانی‌ها باقی مانده و ناقص بود بدست وی تکمیل گردید یعنی او هم بر ویرانی‌ها افزود در اینجا به عهدهٔ ما نیست که شرح خرابی‌ها را بیان کنیم یا در اطراف اوضاع آن زمان به بحث پردازیم بلکه مقصود آن است خواننده بداند که در چه عصر و زمان این ستارهٔ درخشان در آسمان ایران طلوع نمود اگرچه در قرن هفتم هجری مشاهیر دیگری مانند شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی و مولانا جلال‌الدین رومی و بسیاری از بزرگان در ایران ظهور نمودند و البته هریک از آنها تاریخی جداگانه دارند ولی متأسفانه مقام حضرت شیخ هنوز بدرستی معلوم نشده و امید است اینطور که رشتهٔ تاریخ پیش‌می‌رود و علماء و دانشمندان هم خود را مصروف به مکاشفات و بیان حقائق و کشف مجهولات و ناشناسی‌ها مینمایند یک روز بیاید که جلالت قدر و عظمت و منزلت این شخصیت بزرگ آشکار گردد فعلاً گام ناقص و ابتدائی برداشته شده و ممکن است بزرگان گام‌های وسیع بعدی را بردارند و این آفتاب تابان را که حقاً نباید در زیر ابر فراموشی مستور باشد آنطور که شایسته است بهمه ارائه دهند.

بسیاری از مردم میدانند که شیخ زاهد گیلانی مربی و استاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود و بسیاری هنوز نمیدانند در تحول عظیم مغولان که

در اوان سلطنت غازان خان (۱) در ایران پدید آمده و مردم رنج دیده و غارت شده این سامان را اندکی برفاه سوق داد حضرت شیخ را چه سهم بسزائی بود و اگر بخواهیم اندکی دورتر برویم باز هم میتوان گفت تشکیل سلسله صفویه ممکن است دنباله ارشاد و راهنمائیهای همین شخصیت بزرگ بوده که بالاخره بدانجا منتهی گردید (۲)

۱ - غازان خان بن ارغون خان بن اباخان بن هولاکوخان اگر چه بدست شیخ صدرالدین حموی در سال ۶۹۴ هجری مسلمان شد ولی از مریدان کامل الاعتقاد حضرت شیخ زاهد بود و شیخ را بعد پرستش احترام مینمود. پروفیسور براون در کتاب تاریخ ادبیات خود در صفحه ۳ در این باره چنین مینویسد:

« غازان خان پس از آنکه شیخ زاهد در خواندن فکرا و کرامت ظاهر کرد بسیار باو احترام مینمود و چنان مجذوب او شده بود که باصرار تمام پای او را بوسه میداد. »
تعلق خاطر غازان خان به حضرت امیر و حسنین علیهم السلام نیز بهمین علت بوده و ما بعداً در این قسمت بحث بیشتری خواهیم نمود.

۲ - مینورسکی مستشرق و استاد زبان فارسی در دانشگاه لندن در متن انگلیسی کتاب « تذکرة الملوك » (اصول اداری امور دولتی سلاطین صفویه) در صفحه ۱۸۹ در چگونگی بوجود آمدن سلسله صفویه چنین مینویسد:

« شیخ صفی الدین بیشتر از طرف امرای طالش و بعداً مردم آسیای صغیر رشد گرفته و مخصوصاً در تحت حمایت کامل امیر با اقتدار مغول « امیرچوپان » (ترقی امیرچوپان در اثر توصیه شیخ زاهد بود که در حضور غازان خان از وی بعمل آمد.) قرار داشت و این وضع بهمین گونه تا زمان امیر تیمور برقرار بود مخصوصاً وقتی امیر تیمور به آسیای صغیر حمله کرد و اسرای بسیار از آنجا آورد در اثر استدعای شیخ سلطانعلی نوه شیخ صفی همه آنها را مستخلص ساخت و امتیازات بسیار جهت آنان قائل گردید که آنها درآمد و شد برای زیارت مرشد خود آزاد هستند و دستخطی بتمام حکام و امرای آسیای صغیر صادر کرد که افراد وابسته به صوفیان شیخ صفی باید از پرداخت وجوهات رعیتی و تحمیلات دیوانی معاف باشند و ضمناً شخصاً قراء و اراضی بسیار در مجاورت اردبیل ابتیاع کرده و همه را وقف مقبره شیخ صفی الدین نمود و بطور کلی از مریدان شیخ صفی پرداخت هرگونه خراج دولتی را برداشت و از اسرای روم به آنها یکمیل برگشت به وطن داشتند اجازه مراجعت داد و شیخ سلطانعلی از طرف خود برای آنان خلیفه تعیین کرد و دستورات خاصه در زندگانی به آنان میداد و بآنها می آموخت که برای ترویج دین باید از فدا کردن جان خود داری نشود و بالاخره اعقاب همین ها بودند که بنام روملو و شاملو در دستگاه دولتی صفویه خدمت میکردند بعد از سلطانعلی پسرش (بقیه در صفحه بعد)

بهرحال از نویسندگان و مورخین داخلی و خارجی هر یک بطور اختصار راجع بحالات شیخ شرحی نگاشته اند ولی وقتی خوب دقت میشود معلوم میگردد که سند همه آنها بیک ناحیه منتهی شده است و آن کتاب صفوة الصفا (۱) تألیف

(بقیه از صفحه قبل)

ابراهیم معروف به شیخ شاه ۱۹ سال بهمین طریق زمینه سازی مینمود و بعد از شیخ شاه جانشین وی شیخ جنید به این اقدامات وسعت بخشید و با سلطان مراد دوم ارتباط برقرار ساخت و مریدان بسیار دیگری در آناطولی و شامات و همان نواحی بدست آورد و از طرف اوزون حسن رئیس طایفه آق قوینا و بدیار بکر دعوت شد و در آنجا سه سال بسر برد و بعداً خواهر اوزون حسن را بزنی گرفت و این عمل باعث گردید که در شامات نفوذ بسیار بدست آورد و تمام خلفائی که از طرف خود در آن نقاط معین کرده بود همه به او خدمت میکردند و بالاخره در جنگ باشیر وانشاه به قتل رسید و پس از او در اثر همین اقدامات بود که سلطان حیدر (پدر شاه اسمعیل) توانست تعداد بسیاری سپاهی تجهیز کند و مقدمات جنگ و حمله مسلحانه را فراهم نماید و اولین دسته سپاهیان وی که با آنها بداغستان حمله کرد از مردم آسیای صغیر و طالش و سیاه کوه (قراجه داغ) بودند که همه از قدیم از مریدان این خانواده بوده اند. «
مینورسکی در اینجا بطور تفصیل بشرح داستان تاریخی جنگهای سلطان حیدر و پسرش علی (برادر شاه اسمعیل) و امراء و فرماندهان او که همه از طالشها و اهل آسیای صغیر (شاملو و روملو) و مردم قراجه داغ بودند پرداخته و این شرح را تا زمان استیلای کامل شاه اسمعیل ادامه میدهد و چون از بحث ما بدور بود از درج آن صرف نظر گردید و ضمناً مینویسد :

« منطقه طالش در آن روزها خیلی بیشتر از نواحی امروزی بوده و حتی در قراجه داغ بیشتر اهالی طالش بوده اند و کمتر ترك و به احتمال قوی اشعاری که شیخ صفی الدین به گیلکی گفته بزبان طالشی بوده که مخلوطی از طالش و گالش است که در همان نواحی آستارا و اردبیل سکونت داشتند . »

۱ - این کتاب یکی از بهترین کتبی است که بعد از رحلت شیخ صفی الدین و در زمان حیات پسر و جانشین او شیخ صدرالدین بقلم یکی از مریدان دانشمند وی بنام توکلی بن اسمعیل بن حاجی الاردبیلی المشتهربه ابن بزاز و هاب رحمانی برشته تحریر درآمده و چون از زمان شیخ زاهد مدتی نگذشته بود و بعلاوه نویسنده بیشتر از نوشته های خود را بدستور شیخ صدرالدین و به نقل قول از وی ایراد میکند این است که میتواند طرف اطمینان کامل قرار گیرد . پروفور براون در کتاب تاریخ ادبیات ایران راجع به این کتاب میگوید :

« کتاب صفوة الصفا تألیف ابن بزاز اردبیلی از لطائف منشورات قرن هشتم هجری محسوب میشود حکایات و نوادر بدیع را در رشته عباراتی دلکش و شیرین درآورده است و بیشتر شرح حالات شیخ صفی الدین است و این کتاب به خط زیبا و همت بلند درویش صافی عقیدت آقا میرزا احمد بن (بقیه در صفحه بعد)

ابن بزاز است که از سریدان دانشمند شیخ صدرالدین (۱) بود صفوة الصفاهم بیشتر بشرح احوال شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره پرداخته و کمتر بحالات شیخ اشاره کرده است و بازهم متأسفانه آنچه که از همه بیشتر لازم بود و کمتر بدست آمده بیانات ایشان است که ممکن بود بهترین چراغ هدایت برای جویندگان راه نجات باشد و یک قضیه دیگر که آنهم بدرستی معلوم نیست محل مزار ایشان است که نمیتوان بطور تحقیق نقطه معینی را نام برد. با همه این ابهام و تاریکی ها بازهم بخواست خداوند والهام باطنی حضرت شیخ شاید بتوان مختصری از حالات آن بزرگوار را برشته تحریر درآورد و برای انجام این مقصود مقدمه ایراد چند رشته از مطالب که بطور اختصار ما را از اوضاع و احوال آن زمان گیلان مستحضر سازد ضروری میباشد و ما در این باره با آنکه بسیاری از مورخین هر یک در باره گیلان چه قبل از اسلام و چه بعد از اسلام بیاناتی دارند فقط باظهار دو سه نفر اکتفا نموده ایم زیرا مقصود بیان وقایع تاریخی و جغرافیائی نیست بلکه مقصود شرائط زندگی و اوضاع و احوال و روحیه مردمی است که در آن وقت در گیلان بسر میبردند و در این قسمت مهمتر از همه این است بدانیم آیا استیلای عرب و بعداً دین اسلام در این منطقه مانند سایر مناطق ایران تاثیری یکسان داشت یا متفاوت بود؟ بطور کلی اکثر مورخین در این موضوع بما خبر میدهند گیلان و تا حدی مازندران تحت استیلای مهاجمین عرب قرار نگرفته و اکثریت اهالی همیشه دشمن خونی آنان محسوب میشدند و به همین مناسبت هم با خلفای اموی و هم با خلفای عباسی و عاملین و نمایندگان آنها دائم در حال جنگ و ستیز بودند و در اینصورت نمیتوانستند مذهب آنها را داشته باشند و بر فرض آنکه شیعه نبوده سنی هم نبوده شاید

حاجی الکریم تبریزی الاصل و شیرازی المسکن (وحید الاولیاء) در مطبع مظفری بمبئی در سال ۱۳۲۹ هجری قمری به طبع رسیده و در صدر آن این رباعی مسطور است.

صاحب قدم منهج این راه هدایت	در راه هدی راهبر و صاحب آیت
سلطان زمان شاه صفی الحق دین بود	آن مالک تخت و کله و تاج ولایت

۱ - شیخ صدرالدین نوه حضرت شیخ زاهد و پسر و جانشین جناب صفی الدین اردبیلی است.

علوی بوده‌اند اگرچه پروفیسور براون مستشرق دانشمند انگلیسی در این موضوع تردید داشته حتی در مذهب شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیز مشکوک است و در این باره در تاریخ ادبیات خود در مقدمه مینویسد.

«لکن من هیچ مدرکی نیافتم که شیخ صفی مانند اخلاف خود باین شدت پیرو عقائد شیعه بوده باشد تنها سند حقیقی هم که هست وقابل اعتناء است عکس این را ثابت میکند زیرا رؤسای ازبکیه در مکتوبی که به طهماسب ولد شاه اسمعیل (۱۵۲۹ - ۱۵۳۰) نوشته‌اند میگویند شنیده‌ایم شیخ صفی‌الدین سنی ثابت العقیده بوده است و اظهار تعجب میکنند از اینکه شاه طهماسب نه از مرتضی علی پیروی میکند و نه از جد اعلای خود متابعت دارد.»

باز هم در صفحه ۳۴ همان کتاب میگوید

«شیخ صفی اشعاری بزبان گیلانی که بعضی از مذاکرات او باشیخ زاهد بهمان لهجه بوده داشته و اییاتی هم بزبان فارسی سروده است و این رباعی از اوست :

صاحب کرسی که صد خطا می‌بخشد خوش باش صفی که جرم مامی‌بخشد
آنها که جوی مهر علی در دل اوست هرچند گنه کند خدا می‌بخشد . «

با این وصف معلوم نیست چطور میتوان در شیعه بودن او تردید نمود و حال آنکه در هیچیک از آثار خود کلماتی در مدح خلفاء ایراد نکرده است . باری بطوریکه معلوم است اعراب پس از تسلط بایران مدتها نتوانسته‌اند در گیلان رخنه نمایند و حتی بعضیها گفته‌اند هیچوقت در این امر موفقیت نیافته‌اند . در صفحه دوم از مقدمه کتاب تاریخ طبرستان که بقلم برنهارد دارن مستشرق معروف روسی نگاشته شده این سطور دیده میشود :

«اعراب فقط در سال ۲۲۴ هجری که مازیار بن قارن در جنگ با عبدالله بن طاهر دستگیر و مقتول شد موفق به تسخیر طبرستان شدند اما این بار هم اهالی به پیروی از سنت دیرین (مبارزه با بیگانگان) در سال ۲۵۰ هجری به پیشوائی

حسن ابن زید علوی معروف بداعی کبیر (۱) قیام نموده و پس از جنگهای سخت نواب خلفاء را بیرون راندند در خلال این احوال داعیان علوی و سادات بنی فاطمه که در مبارزات ضد خلفاء طرف توجه و استقبال شدید عمومی قرار گرفته بودند بتدریج دیانت اسلامی را بطریق زیدیه در مردم تبلیغ و ترویج کرده بعدها بواسطه قرابت با سلاطین صفویه مذهب شیعه اثناعشری جایگزین مذهب زیدیه شد . «

اما راجع به گیلان باز هم همین شرح دیده می شود معلوم نیست حسن ابن زید در یک وقت هم در گیلان و هم در مازندران نفوذ پیدا کرده یا آنکه اصل نفوذ وی ابتداء در گیلان با مساعدت دیلمیان بدست آمده و از آنجا به طبرستان

۱ - مرحوم علامه قزوینی در حاشیه بر کتاب جهانگشا این موضوع را تا حدی روشن کرده و بطور کلی اساس حکومت سادات علوی را در گیلان و مازندران از ناحیه چهار نفر میداند و آنرا بطریق زیر شرح میدهد :

« ابتداء استیلای سادات علویه بر طبرستان در سنه ۲۵۰ هجری و انتهای آن در سنه ۳۱۶ است که اسفاربن شیرویه دیلمی در این سال بر این مملکت تسلط یافت و از اولاد و اقارب این چهارتن در این دو ولایت بسیار کس بحکمرانی و سلطنت رسیدند ولی مهمترین آنان همین چهارتن هستند.

۱ - حسن بن زید معروف بداعی کبیر که در طبرستان سلطنت نمود (۲۵۰ - ۲۷۰)

۲ - برادرش محمد بن زید که فقط او را داعی میگفتند و مدت سلطنت وی از ۲۷۰ تا ۲۸۷ بود و در این سال در جنگ با سامانیان کشته شد و سرش را به بخارا فرستادند و بدن او را در جرجان مجاور قبر دیباج (محمد دیباج پسر امام جعفر صادق ۴) دفن نمودند و بعد از این واقعه ۱۳ سال طبرستان در سلطه سامانیان بود .

۳ - حسن بن علی الحسینی معروف بن ناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از پرتو مساعی او بود و از ۳۰۱ تا ۳۰۴ در طبرستان بالاستقلال سلطنت کرد و به اجل طبیعی در گذشت .

۴ - حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر که پس از وفات اطروش از سنه ۳۰۶ الی ۳۱۶ در گیلان و طبرستان سلطنت نمود و در این سال در جنگ با اسفاربن شیرویه کشته شد و دولت علویان منقرض گردید و چنانچه معلوم شد سه نفر از این سادات باسم حسن بوده اند و یک نفر باسم محمد و سه نفر حسنی بوده اند و یک نفر حسینی و سه نفر معروف بداعی بوده اند و یک نفر معروف بن ناصر . «

سرایت نموده است در این باره پروفیسور بارتولد محقق شهیر و دانشمند روسی در کتاب خود بنام جغرافیای تاریخی ایران چنین مینویسد:

«اولین مروج دین اسلام در دیلم امام حسن بن زید علوی بود که در سال ۸۶۴ م. در راس اهالی شالوس و شهر سرحدی کلار بر علیه طاهریان شورش کرد علت شورش آن بود که طاهریان میخواستند اراضی بایری را که تا آن زمان مورد استفاده عموم بود و صاحبی نداشت به نفع خود ضبط کنند حسن ابن زید و محمد جانشین او مجبور بودند با طاهریان و بعد با صفاریان و سامانیان همواره جنگ کنند پشتیبان عمده آنان دیلم بود که جستانیان را نیز بسوی خود جلب کرده بودند سلسله آل جستان که از میان دیلمیها بیرون آمده بودند در مکانی که امروز طارم نامیده میشود سلطنت میکردند و مرکز آنان در رودبار بود و شهر عمده دیلمیها پروان بود پروان شهر کوچکی بود که در آنجا خزائن سلاطین را در قعر چاهی حفظ میکردند محمد در سال ۹۰۰ م. در جنگ با عسا کر سامانی کشته شد. ابن اثیر مینویسد حسن ابن علی سکنه طبرستان را بشورش بر علیه فرمانروای سامانی و سکنه دیلم و گیلانرا به قبول دین اسلام دعوت نمود و در ضمن بانها وعده داد که آنانرا از مالیات عشر معاف دارد. بیرونی مینویسد حسن ابن علی آئین اجدادی را که فریدون پهلوان افسانه‌ئی مؤسس آن بود بهم زد و از همین زمان است که دیلمیان رسماً مسلمان شناخته شده‌اند و بهمین عنوان بود حسن بن علی امر داد استحکام سرحدی شهر شالوس را خراب کردند حسن در سال ۹۱۷ م. در گذشت و تاثیرات شدید و خاطرات عمیق از اصلاحات باقی گذاشت گویند مردم هیچ زمانی اینطور حکومت عادل ندیده بودند در قرن دهم میلادی سلسله شیعه آل بویه از میان کوهستان دیلم بیرون آمد آل بویه ابتداء در خدمت سلسله آل زیار طبرستان بوده و بعداً تمام ایران را باستثنای خراسان متصرف شدند.»

کسروی معتقد بود که قبل از حسن بن زید علوی یحیی پسر عبدالله از نواده‌های امام حسن^۴ در عصر هرون الرشید به دیلمان آمده و در آنجا بکمک

دیلمیها رایت دعوت برافراشت و در این باره در تاریخ خود بنام «شهریاران گمنام» در قسمت دیلمان چنین مینویسد:

«یحیی بن عبدالله از نوادگان امام حسن^۴ در سال ۱۷۵ هجری پناه بدیلمستان آورده و در آنجا بیرق خروج و دعوت برافراشت قبلاً برادران یحیی محمد و ابراهیم در زمان منصور یکی در مدینه و دیگری در بصره خروج کرده و هر دو نفر کشته شده بودند و منصور عبدالله پدر یحیی را با چند تن از عموهای وی بزدان انداخته و آنها را باشکنجه کشته بود و خود یحیی با برادرش حسین «صاحب فخ» به هادی برادر هرون خروج کرده و پس از کشته شدن حسین یحیی ناچار گریزان و پنهان میزیست تا پناه بدیلمستان آورد ابوالفرج مینویسد جهة رفتن یحیی بدیلمستان آن بود که فضل برمکی که پدر او یحیی بن خالد وزیر هرون بود از نهانگاهی یحیی آگاهی یافته نامه بدو نوشت که بدیلمستان پناه برد و نامه نیز به خداوند دیلم (مرزبان نخستین یا پدر او جستان) نوشته سفارش یحیی را کرد از این خبر میتوان دانست که دیلمان در این وقت با برمکیان و دیگر بزرگان هواخواهان استقلال ایران رابطه و آشنائی داشته اند.

طبری مینویسد یحیی چون در دیلمستان بیرق دعوت برافراشت شکوه بزرگی یافت و کار او بالا گرفت و از شهرها و ولایات بسوی او شتافتند و چون این خبر به هرون رسید سخت غمناک شد معلوم است که دودشمن بزرک خلافت (علویان و دیلمیان) دست بهم داده بودند اهمیت و بزرگی قضیه را از این جا میتوان دانست که هرون همان فضل پسر یحیی برمکی را والی گری جبال و ری و گرگان و طبرستان و قومس و دماوند داد و با پنجاه هزار لشکر و مال و گنجینه فراوان بدفع یحیی فرستاد و همه بزرگان و سرکردگان سپاه را همراه او ساخت ولی یحیی نه از دیلمیان و دیلمستان و نه از پیروان انبوه که گرد او فراهم بودند فایده بردن نخواست و بی آنکه کار بجنگ کشد از فضل زنهار و پیمان گرفته از کوهستان دیلم پائین آمد و همراه او به بغداد رفت و باقی داستان او معروف است.

طبری نوشته که فضل برمکی چون با آن لشکر انبوه در نواحی ری نشین

ساخت نامه های پیاپی به یحیی نوشت که دشمنی و نافرمانی را ترك گفته از دیلمستان بیرون آید و نامه ئی نیز به پادشاه دیلم نوشته هزارهزار درهم به او وعده داد که یحیی را بترك نافرمانی و بیرون آمدن از دیلمستان و اداردولی یعقوبی مینویسد که خلیفه هرون نامه تهدید به پادشاه دیلم نوشته بود یحیی چون از آن نامه آگاه شد از فضل زنهار خواست و از دیلمستان بیرون آمد از دلیل های دیگر نیز معلوم است که یحیی جهة اختلافی که میانه پیروانش پدید آمده بود از انجام کار خود بیمناک و خویشتن مایل به طلب زنهار از فضل و پائین آمدن از دیلمستان بود و گر نه دیلمیان یاری از او دریغ نمیکردند چنانکه در داستان علویان زیدی خواهیم دید که با آنکه در طبرستان خروج کرده بودند یاری عمده ایشانرا دیلمیان میکردند و هرگاه یکی از ایشان ناچار بدیلمیان پناه میبرد آنان از او نگهداری و پشتیبانی مینمودند باری دیلمیان اگرچه از همدستی با علویان به نتیجه ئی که میخواستند نرسیدند یعنی نتوانستند خلافت عباسیان را بدست علویان برانند از ولی به آرزوی اصلی خود که آزادی ایران از یوغ فرمانروائی تازیان بود کامیاب شدند چه این همدستی با علویان سرانجام آن شد که دیلمیان اسلام پذیرفته از کوهستان خود که دو قرن نیم محصور بودند بیرون آمده با مسلمانان در آمیختند و در اندك مدتی پادشاهان بزرگی از آنان برخواست و ایران و عراق را زیر فرمان خود آوردند و در حقیقت از اواسط قرن چهارم است که خاندان های بویه و زیاریان و دیگر خاندانهای دیلمی بنیاد گذارده میشوند و تا استیلای سلجوقیان کشور ایران آزادی و استقلال خود را داشت و از خلفاء جزنامی در میان نبود .

این بود مختصری راجع به هجوم اعراب و دین اهالی و نفوذ مذهب اسلام در گیلان و اما حمله چنگیزی در این حمله آنچه که مسلم است گیلان مانند نواحی دیگر ایران در معرض تاخت و تاز و قتل و غارت مغولان واقع نشد حتی هلاکو نیز که موفق به تسخیر قلعه الموت گردیده و فدائیان را مغلوب کرد نتوانست بداخل گیلان که گیلانات سفلی نامیده میشد رخنه نماید فقط در زمان اولجایتو (سلطان محمد خدا بنده) بطوریکه خواهیم دید از چند طرف بگیلان

مهاجمه شده و تقریباً آنرا تصرف کردند ولی بعد از مدت خیلی قلیل مجدداً نواحی متصرفی خود را بهمان امراء سابق برگذار نمودند امیر تیمور هم با وعد و وعید و مکتوب و تهدید نتوانست بگیلانیها فایق آید ناچار راه خود را پیش کشیده و رفت در این قسمت مولانا قطب الدین شیرازی که از بهترین شاگرد های خواجه نصیر الدین طوسی و از بزرگترین همکارهای او در احداث رصدخانه مراغه بود در مقدمه کتاب خود موسوم به «دره التاج لعزة الدباج» چنین مینویسد:

«گیلانات (از کنار اردبیل و خلخال تا کلاردشت و مازندران) در تمام دوره استیلای مغول از دستبرد سلطنت ایلخانی در امان مانده بود و در ۱۲ شهر ولایت گیلان در هر یک امیری مستقل نشسته سپاهی فراوان در فرمان داشت و از همه مهمتر دباج بود که از دیگر امراء معظمتر میزیست و در گیلان غربی (کسکر و فومن) فرمانروائی میکرد چون نوبت سلطنت باولجایتو رسید (۷۰۳ - ۷۱۶ هجری) ایلچی نزد دباج فرستاد و او را باطاعت خویش دعوت کرد وی نیز باردوی اولجایتو آمد ساختگی و پیش کشی که آورده بود پیش سلطان کشید پس از آن از دیدن امراء و توقعات آنان به تنگ آمده از آمدن پشیمان شد و روزی چند تمارض کرد و از ملازمت تخلف جست و ناگاه شبگیر کرده به وطن خود باز گشت اولجایتو از این رفتار سخت برنجید و بهمین سبب عزیمت به تسخیر گیلان مصمم گردانید و در سال ۷۰۶ هجری بالشگری انبوه از چهارسو بدان ولایت رو آورد و سرانجام پس از رنج فراوان و تلفات سنگین که نظیر آن جز در حمله مغول دیده نشده بود ممالک کوچک گیلان را تصرف کرد از بعضی از تواریخ بدست میاید که دباج بعد از این فتح یاران خود را پیش اولجایتو فرستاد و چون سپهسالار کل لشکر مغول در این جنگ کشته شده بود وی در آغاز کار از اولجایتو بیمناک بود ولی بعدها شاه وی را بنواخت.»

حال به بینیم حافظ آبرو (۱) مورخ عصر تیموری این حمله را در کتاب خود چگونه شرح میدهد او میگوید:

۱ - عبدالله بن لطف الله بن عبد الرشید المدعوبه حافظ آبرو از مورخین درباری شاهرخ پسر امیر تیمور است.

«از آنوقت باز که پادشاهان چنگیزخانی ممالک ایران زمین مسخر گردانیده و تختگاه درنواحی عراقین و آذربایجان مقرر ساخته و بیلاق و قشلاق در آن حدود گذرانیدند با وجود قرب وجوار و ذنوب ديار بسبب راه‌های سخت و بیشه‌های پردرخت از امرای مغول هیچکس بر مملکت گیلانات حکم نکرده بود و حکام این مملکت خود را از خدمتکاری و باج گذاری مستغنی میدانستند چون ممالک براولجایتو سلطان (۱) مقرر شد خواست که بر طریقۀ سلطان غازان لشکر بجانب مصر برد لکن بعد گفت جمعی بر درخانه حکم مانشنوند ما را لشکر بمملکت دیگر بردن مناسب نباشد و ضمناً امرای مغول در دربار ایلخان بزرگ پادشاه ایران را مسخره میکردند که هنوز نتوانسته است مملکت کوچک همسایه خود «گیلان» را بگشاید این دو امر باعث شد که این معنی در میان آورند امراء را طلب فرمود نواب صلاح چنان دیدند که اول ایلچی پیش حکام گیلانات فرستند و ایشانرا بمطاولت دعوت کنند اگر انقیاد نمایند فهوالمطلوب والا لشکر بجانب ایشان کشند در آن ایام اگرچه در هر گوشه از گیلانات فرمانروائی مستقل داشت اما امیر دباچ از همه معظمتر میزیست در ابتداء ایلچی بطرف او نامزد فرموده و او را طلب داشت امیر دباچ بفرمان متوجه اردوی الجایتو سلطان شد چون باردوی همایون رسید او را اعزاز و اکرام تمام نمودند امیر دباچ ساختگی و پیش کشی پیش سلطان کشید بعد از آن او را باید بدیدن امراء رفتن و هریک را علیحده پیش کشی و خدمتی میبایست از این جهة بتنگ آمد در وضع لشکر و پادشاه نظر کرد پشیمان شد تمارض نمود چند روز متواتر از ملازمت تخلف جست ناگاه شبگیری کرده متوجه وطن خود گردید چون صورت حال پیش اولجایتو سلطان عرضه داشتند بغایت برنجید و عزیمت بر تسخیر گیلانات مصمم گردانید یکی از امرای اولجایتو «کرای» نام شهنه

۱ - آقای عباس اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران در ص ۳۰۸ مینویسد :

«سلطان محمد اولجایتو را بمناسبت تعلقی که بمذهب شیعه اظهار میداشت شیعیان خدا بنده لقب داده ولی اهل تسنن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه را خربنده کرده و سلطان محمد اولجایتو بهمین مناسبت در کتب قدما بهر دو عنوان خدا بنده و خربنده ذکر شده است .
بعضی از مورخین کلمه خربنده را از اصطلاحات منولی میدانند .

طارم که باصدرالدین خالیدی بگیلان رفته بود و اوضاع آن ولایت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر نمود که قضیه ایشانرا سرسری نمی توان گرفت دو ازده شهر است در هر یک امیری مستقل نشسته و سپاهی فراوان در فرمان اگر پادشاه آن ممالک را مسخر گردانید بسی در خزائن بیفزاید و راه خراسان نزدیک گردد پادشاه را داعیه تسخیر گیلان در ضمیر قرار گرفته و این «کرای» همه روزه حکایت گیلان گفتی و تزئین آن در خاطر پادشاه نشاندی تا پادشاه بر جنگ و لشکر کشیدن بدانطرف مایل و راغب گشت امراء و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خود بدان جانب حرکت فرماید و این مهم کفایت کند پادشاه سخن ایشان بشنود و بآستحضار لشکر مثال فرمود چون لشکرها جمع شدند فرمان داد که از چهارراه بگیلان درآیند و امیرچوپان را مقرر فرمود که از راه اردبیل و سباده و اسپهبد و گسکر و آن نواحی درآید و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و تولم و رشت گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین و رستمدر و کلاره دشت درآیند و پادشاه بنفسه متوجه جانب گیلان گشت لشگری جرار و سپاهی بیشمار از چهار جهة روی بگیلان آوردند چون امیرچوپان بموضع سباده و اسپهبد و آن نواحی رسید رکن الدین احمد که حاکم و سردار آن ناحیت بود شرایط استقبال بجای آورد و ساوری و پیش کشی بقدر دقت و قوت ترتیب کرد و پیشتر نیز دعوی ایلی و اتقیاد کردی امیرچوپان او را تربیت فرمود و گفت اکنون میباید که لشکرا سر کرده و براهی که آسان تر باشد قلاووشوی چون قضیه گیلان قراری یابد به تجدید یرلیغ در باب حکومت آن نواحی از برای توستانم و از انجا متوجه گسکر شدند و لشکر مغول حومه گسکر را غارت و تاراج کردند و هر کس را که یافتند کشتند و چون بگسکر رسیدند امیر شرف الدوله شادام آبا (شارم ایبه) پیش آمد خدمتی بسیار پیش امیرچوپان آورد و امیرچوپان را بمقام خود فرود آورد و شرایط میزبانی به تقدیم رسانید و سپاه مغول را از غارت و تاراج غنائم بسیار بدست افتاد چون مواضعی که امیرچوپان بدان حدود نامزد شده بود بسهولت مسخر شد حکام آن مواضع را ملازم خود گردانیده متوجه اردوی همایون شد

و در وقتی که اولجایتو سلطان از سلطانیه بعزیمت لاهیجان متوجه شده بود هنوز
 بلاهیجان نارسیده امیرچوپان به شرف بساطبوسی رسید. چون امیرقتلغشاه بخلخال
 رسید شرفالدین خلخال که حاکم آن موضع بود بخدمت شتافت امیرقتلغشاه
 از او تفحص احوال گیلانات کرد و از سهل و جبل و جنگل آن سؤال فرمود
 امیرقتلغشاه نمیخواست که به قهر و غلبه و تعجیل و شتاب آن ممالک مسخر گرداند
 شرفالدین خلخال عرضه داشت که در کار گیلان تعجیل بر نمی آید راه هاسخت
 است مردم گیل لشکر یاغی ندیده و عظمت لشکر پادشاه در دل ایشان ننشسته
 است در این کار تندی و تیزی بر نمی آید بتانی و تدبیر پیش میباید رفت امیرقتلغشاه
 را تدبیر شرفالدین خلخال مناسب مزاج نبود بقوت و شوکت خود مغرور بود
 بدان التفات نفرمود به امیر فولاد قبا فرمود منقلا باشد در آن کوه و جنگل بروز
 و شب توقف نکردند و در مواقع تنگیها لشکر گیل سر راه گرفته جنگ میکردند سه
 کورت محاربت سخت افتاد و هر سه بار لشکریان مغول مظفر شدند گیلانیان
 امیردباج و دیگر سرداران آن مواضع کسان پیش امیر فولاد قبا فرستادند که ما
 ایل شدیم امیر فولاد قبا آن حکایت فتح شنید بدان مایل گشت صورت آن واقعه
 پیش امیرقتلغشاه فرستاد امیرقتلغشاه نیز برای صلح راضی شد اما چون قضا رفته
 بود امیر سباوجی پسر امیرقتلغشاه از صلح منع کرد و گفت هر روز لشکر بدین
 ولایت نمیتوان آورد امروز که بدینجا رسیده ایم بیک بارگی گیلانیان را مستاصل
 و گیلان را به تمامی مسخر باید کرد و باید گفت اگر ما به سخن فولاد قبا با گیلانیان
 صلح کنیم ما را در این واقعه هیچ نام و ناموسی نباشد امیرقتلغشاه به سخن پسر
 امیر فولاد قبا را از آن منصب معزول کرد و امیرزاده سباوجی را فرمود که لشکر را
 سر کرده منقلای باشد امیر سباوجی تیغ کینه کشید روی بجنگ گیلانیان آورد
 و بر هیچکس التفات نکرد و مردم بیشمار از اهالی گیلان به قتل آورد تا به نزدیکی
 فومن رسید گیلانیان از صلح نومید گشته و جمله با هم اتفاق کردند و در نزدیک
 تولم ورشت مواضعی اختیار نمودند و مردم فومن ورشت و دیگر گریختگان مواضع
 برایشان پیوستند بیک بارگی دل بر مرک نهاد و روی بجنگ آوردند و در محلی که

لشگر امیر سباوجی بود گل بسیار بود بعد از جنگ و ستیز و کوشش بسیار لشگریان
 گیلان مظفر شدند و سپاه امیرزاده سباوجی روی بهزیمت نهادند و اسبهای ایشان
 در لای بماند و اکثری از لشگر مغول در آن جنگ تلف شدند چون آن خبر
 به امیر قتلغشاه رسید سراسیمه گشت و لشگر را بر جنگ تحریص میکرد کسی حرف از
 نمی شنود روی بگریز آورده بودند چندین تن از لشگریان خود را بیاساق رسانید
 فایده نکرد و لشگریاگی برسید و او با معدودی چند باز ایستاد تا بدان رسید که تنها
 شد و او را بزخم تیر هلاک کردند چون امیر قتلغشاه کشته شد لشگری که با او
 بودند هزیمت شدند و غنیمت بسیار بدست گیلانیان افتاد امیر طغان و امیر مؤمن
 از راه قزوین متوجه گیلان شدند هندوشاه نامی در آن حدود حاکم بود طریقه
 تواضع پیش گرفت و کسان پیش امراء فرستاد که مطیع و منقاد پادشاهم بهره
 اشارت فرماید مال بدهم و مملکت بسپارم چون امراء این سخن شنیدند وعده
 کردند که ماترا پیش پادشاه بریم و تجدید حکومت این دیار از برای توستانیم
 امیر هندوشاه پیش امراء آمد در مقام خدمتگزاری بایستاد امراء چون آن ولایت
 مسخر گردانیدند حاکم آن دیار را همراه خود کرده متوجه اردوی اولجایتو
 سلطان شدند اولجایتو سلطان در ذی قعدة سنه سته سبعماه (۷۰۶) فولاد چینک
 سانک را غروق گذاشته با سپاهی جرار و لشکری بیشمار از سلطانیه متوجه گیلان
 شد و در ولایت طارم درآمد و از آنجا بکوه درفک درآمد و در آن موضع سه روز مقام
 کرد و استعداد جبه و احتیاط لشکریان فرمود و در آنجا یاسامیشی لشگر کرد بعد
 متوجه گیلان شد امیر سیونج و امیر تومای و امیر علی پادشاه و طغای گورکان و
 توقیتور بهادر به میمنه و امیر ایرنجین و جیجیک گورکان و خای تیمور بر میسر
 و امیر ایسن قتلغ و سعدالدین وزیر و امیر برندق و دیگر امراء در قلب با ابهت و عظمت
 تمام متوجه لاهیجان گشته خشیشان را با وجود آنکه ایل پادشاه بودند غارت
 کردند و اسیر گرفتند بعد از آن گالش را که میان ایلی ویاغی گری بودند غارت
 و تاراج کردند و جمعی از دیلمیان را که پناه به جنگل برده بودند بقتل آوردند
 زن و فرزند اسیر گرفتند و خرابی هرچه تمامتر کردند پس اولجایتو پادشاه ایلچی

بلاهیجان فرستاد که اگر شاه تو (نوپادشاه) ایل ما است بی توقف فی الحال متوجه
 گردد و بر خود ولایت و متعلقان به بخشد و به سختی کوه و صعوبت بیشه مغرور نشود
 که این لشگر اگر دریا باشد بی نیازاند و اگر کوه باشد از پای درآورند چون ایلچی
 بلاهیجان رسید شاه تو گفت من بنده و خدمتکارم چه حاجت بود که سلطان خود
 متوجه این دیار گردد هر کمترین بنده که بفرستد این بنده موجب فرمان از سر
 قدم سازم چون شاه تو به پایتخت اولجایتو سلطان رسید شرائط خدمت بجای
 آورد سلطان او را پیش خواند و با او متوجه لاهیجان شد چون بدان موضع رسید
 شاه تو به عظمت تربیت کرد و عذرخواهی بسیار نمود و عید اضحی در آن موضع
 گذرانیدند بعد از آن امیرسونای و امیرعلی قورچی و امیر طغای گورکان و امیر توقتی مور
 را مقرر فرمود که بولایت تمیجان بروند امیر محمد چون آگاه شد که امراء متوجه
 آن دیار گشته و در خود قوت مقاومت با ایشان ندید ایلچی فرستاد و تقریری کرد
 که چه مقدار مال بدهم و پیش ایشان آیم امراء بر این معنی چون مناسب بود
 راضی شدند و خواستند که ترك جنگ گویند شخصی بود که او را مامتافی میگفتند
 و از کلانتران امیر احمد مگر یکی را که بدست او افتاده بود و وصف مال مردم
 تمیجان همی کرد او بدان مالها طمع کرده و همی گفت صلاح نیست که بدین مقدار
 مال که امیر احمد تقبل میکند با او صلح کنند و امراء را از راه صلح بگردانید
 و فرستاده امیر احمد را نا امید باز گردانیدند و سخن صلح بجائی نرسید چون امیر احمد
 از صلح مایوس شد بناچار آن مقدار مرد که توانست از سپاهی جمع کرد و مغولان
 به شوکت و عظمت و قوت خود مغرور بودند چون به نزدیک تمیجان رسیدند
 گیلانیان موضعی حصین اختیار کرده متوجه و مستعد جنگ شدند از طرفین کوشش
 بسیار نمودند ناگاه از گشاد قضا تیری با سرتوقتی مور رسید و بدان هلاک شد گیلانیان
 مظفر شدند و هزیمت به لشگر مغول افتاد و گیلانیان از عقب درآمدند و راه ها
 دشوار بود اکثری از لشگر مغول تلف شدند بعضی که خلاصی یافتند به قزوین
 رسیدند از آنجا به سلطانیه درآمدند چون سلطان اولجایتو از کار لاهیجان بپرداخت
 خبر کشته شدن امیر قتلغشاه به او رسید از این معنی بغایت ملول گشت جمعی از

امراء رانامزد فرمود که بدان حدود روند و کین قتلغشاه بازخواهند امیرسنداوه و شیخ بهلول و امیر ابابکر را با جمعی از لشگریان و مقدار سه هزار کس سواره گزیده بدین مهم مقرر فرمود چون بدان حدود رسیدند مردم فومن و تولم و رشت با یکدیگر متفق گشته بیک جای جمع آمده و دل بر جنگ نهادند چون یک کت زلفریافته بودند دلیرتر گشته در این بار که لشگر مغول برسید کوشش بسیار نمودند و از طرفین مردم بسیار بقتل آمدند امراء در این امر با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر اتفاق بدان شد که لشگر آنچه مانده است در موضع حصین توقف کنند و امیر شیخ بهلول پیش اولجایتو رود و کیفیت واقعه عرضه داشت نماید و مدد طلبد و چون مدد برسد متوجه یاغی شوند برای صورت اتفاق کرده امیر شیخ بهلول پیش پادشاه رفت و چون صورت واقعه بعرض رسانید در پادشاه از غیرت آتش غضب شعله زد و گرفت امیر حسین و امیر سیونج را با لشکرها مقرر فرمود که با امیر حاتمور و بعضی امراء با چند مرد کاردیده سپاهی متوجه فومن و تولم و رشت شوند بموجب فرمان متوجه آن دیار شدند و چون رسیدند صف جنگ آراستند از طرفین بمحاربه مشغول گشتند جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند چنانچه از کشته پشته برآمد و چون امیر سیونج دلیری گیلانیان بدید بانگ بر سپاه مغول زد و لشگر را فرمود تا حمله کنند در این حمله از لشگر گیلانیان یک نیمه در جنگ کشته شدند و نیمه دیگر رو بگریز آوردند و لشگر مغول ایشان را در پی کرده بکوه و جنگل پناه بردند بعد از آن لشگر به فومن و تولم و رشت درآمدند و غارت و تاراج و اسر و هر خرابی که در امکان آمد کردند و چون این فتح دست داد بریدی بحضرت اولجایتو سلطان روانه کردند که مجموع گیلانات مسخر شد چنانچه در هیچ موضع کسی یاغی نماند چون لشکرها از گیلان مراجعت نمودند آن ولایت رابه تمام و کمال مسخر گردانیدند پادشاه در کار گیلان و کشته شدن امراء و تقصیرات بعضی فرمود که یارغوی آن بدارند و تفحص نمایند که گناه که بود و که تقصیر کرد یارغوجیان با تفحص و تفتیش تمام صورت آن قضایا را باز رسیدند در آن قضیه امیر سباوجی پسر قتلغشاه را گناه کار ساختند که اول فتنه او بیدار

کرد و سخن نشنود بدان جهة امير بزرگ اميرنويان قتلغشاه کشته شد و بعد از آن مامیتفی را گناه کار کردند که در تمیجان امراء به صلح راضی شدند و او ایشان را بازداشت و بدان سبب چندان مردم کشته شدند و بعضی امرای دیگر رانیز به سبب تقصیراتی که کرده بودند گناه کار ساختند و صورت آن قضایا پیش سلطان معروض گردانیدند سلطان مامیتفی و چند امراء را در این قضیه سیاست فرمود و بعضی را که گناه کمتر بود چوب یاسا زدند و امیر سباوجی با آنکه بموجب رسیدگی یارغو کشتنی شده بود خون او را بروان پدرش بخشیدند اما او را از امارت تومان پدرش معزول کردند و امارت آن تومان را به امیر چوپان دادند و چون از کار یارغو برسیدن باز پرداخته شد امرای گیلانات را (سلوک و جلال الدین برادر دباچ) تربیت فرموده و برایشان خراج ابریشم مقرر فرمودند تا آخر عهد سلطان اولجایتو آن خراج مقرر برقرار میسازیدند و هیچکس دیگر در گیلانات از حکم این پادشاه سر نه پیچید» این بود شرح حمله و مهاجمه اولجایتو بگیلان که بقلم مورخ دربار مغول عیناً در اینجا آورده شد ولی طولی نکشید که گیلانیها مجدداً استقلال خود را بدست آورده و از پرداخت باج و خراج نیز امتناع کردند اما در حمله امیر تیمور یک فقره قرارداد در طارم با وی منعقد شد که هر سال مقداری ابریشم بابت خراج پرداخت شود و در این باره شودزکو (۱) در تاریخ گیلان چنین نقل میکند:

« شرف الدین مورخ امیر تیمور در باره آنها یک حقیقت را تصریح کرده و میگوید امراء گیلان بواسطه مشکلات زمین با تلاقی و دیوارهای طبیعی مملکت خود به هیچکس اطاعت نمیکردند آنها به امیر تیمور اینطور اطاعت کردند که سالیانه فقط یک مالیات پرداختند اما بمجرد عقب نشینی مغولها که در آنوقت تاپل منجیل آمده بودند بهیچوجه در فکر ایفای وظیفه نیافتادند» بغیر از این معاهده امیر تیمور یک مکتوب سخت به امیر سید علی کیا (امیر لاهیجان) نوشته و او را به انقیاد و اطاعت دعوت نمود اما بعد مثل اینکه

۱ - شودزکو از مستشرقین روسی و بغیر از تاریخ گیلان کتاب دیگری بنام «شبهه» (تجزیه) در ایران نگاشته که در سال ۱۸۷۸ میلادی بچاپ رسیده است .

از حمله به لاهیجان منصرف گردید شرح این نامه و جواب آنرا بطوریکه
قاضی نورالله در کتاب مجالس المؤمنین آورده است در زیر نقل میکنیم و آن
بدین شرح است :

« بن علی ابن حسن الاصغر از احفاد حضرت زین العابدین علیه السلام که
به سید علی کیا مشهور است باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفت به صحبت
سید قوام الدین والی آنجا رسید اعزاز و اکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور
گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان بر سریر سلطنت نشست و لشکر به گیلان
بیه پس کشید و باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه
سنه تسع تسعين سبعائه او و برادرش شهادت یافته و تمام گیلان سوای تنکابن
از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت را نکوه به برادرش مهدی کیا
متعلق بود و هم این شخص است که مکتوبی در جواب مکتوب امیر تیمور نوشته
و آنرا چون نشانه شجاعت و دلیل اخلاص و ایمان او است در اینجا پس از
ذکر مکتوب امیر تیمور ذکر میکنیم اینک مکتوب امیر تیمور :

«سید علی کیا به تحیات و رافت فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون
به تمهید قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق مقصود شناسد اما بعد معلوم
باد که چون ارسال رسل و رسائل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت
حضرت عزت جل و علاء است که جهة تحصیل قبول طاعت و الزام حجت وارد
میشد بنابر متابعت سنت الهی بدو کیفیتی نوشته میشود چون از بدایت حال
طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک میداشت حضرت ما را درباره او نظر عنایت
و شفقت باعلاء مدارج کمال حاصل بود بی موجدی درباره ثلم بنیان انقیاد و امتثال
او امر آثار مخالفت به ظهور رسانید و سببی که باعث براین معنی تواند بود معلوم
نشد استماع افتاده باشد که چون نوبت آخرایات همایون بصوب ممالک ایران
نهضت نموده و در آن عزیمت بمیان عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان
و متمردان بچه صورت دست داد احوال ملک عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر
ملوک کردستان و امرای شروان و شکی و ملک بقراط و تفلیس که هر یک

طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بمبار کی بجانب لار کوچک نهضت کرد ولایات و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت او و ولدان او محبوس و مقید شدند و ملوک کردستان هریک از ایشان که عصیان نمودند مخدول و منکوب گشتند و احمد با اینکه اورا بنصایح و مواعظ بکرات تنبیه کردیم مفید و نافع نیامد و آخر هزیمت نمود و اختلال تمام به احوال او راه یافت و امرای شروان و ولایت شکی جمعی که تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجاء بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید به استقلال و مکنّت هرچه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و آبخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و بسط شوکت او شهرتی داشت او را به اسلام و اطاعت دعوت کرد تقانع نمود لشکرهای منصور جهة دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آمد به عنایت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او شده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربه به او امان داده شد بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه واله کرد و شرائط امثال واذعان نمود مورد تمشیت و تربیت گشته به سریر ممالک خودش فرستاده شد و بر همان قرار دیار براو مسلم داشته آمد غرض اینکه این جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایات و نواحی و قلاع ایشان از حدود جیلان و اماکن و مساکن تو بهمه انواع مستحکم تر و صعب المرام تر بود چون ایشان به شرائط اطاعت قیام نه نمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلدالله ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بمیامن عنایت الهی عز شانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان به احسن الوجه شد عجب از وی که از احوال اوضاع این جماعت به تخصیص همسایگان خود عبرت نمی گیرد و «یستذکر اولوالالباب» کسانی که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار

بر سریر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایت در باره ایشان روز بروز زیادت
 و والی استرآباد و ملوک رستم دار که مخالفت و عصیان نمودند بچه صورت
 عواقب کار ایشان بوخامت انجامید اینهمه قضایا نسبت با کسان دیگر موجب
 انتباه و اعتبار او نمی شود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده
 نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند و نصیحت قبول نکردند
 عاقبت الامر مخدول و مقهور شدند «**جزاء بماکان یعملون**» مقصود از تفهم این
 معانی واستقصاء در تمهید این مبانی آن است که چون روایت «**الفتنه نایمه لعن الله**
من ایقظها» از حضرت رسالت صلوات الله علیه صحت تمام دارد و اهمال قاعده
 عقل و نقل کردن و به شرائط فرمانبرداری که موجب انتظام امور است قیام
 نه نمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن و طریق
 معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه در باب جمعی که
 ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجب
 است که شرعاً و عقلاً و عرفاً محدود است اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود
 میخواهی میباید که به نهضت فیاض پادشاهانه و عنایت و الطاف خسروانه
 حضرت ما نیکو دار بوده مستظهر بلا حجاب بدرگاه عالمیان متوجه شود. یا یکی
 از فرزندان را روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع
 گرداند تا به سبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جرائم او کشیده شود
 بموجب **والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس** از افعال و حرکات او در گذشته
 ولایت و موضع براو مسلم داشته شود اگر خلاف این معانی بجا آورد ولینعمت
 قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود میباید که جنگ را آماده و مهیا
 گردد که متعاقب بعد از قضای ملک علام ولایت او خواهد شد تا آنچه
 مطلوب صفحه تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد و چون بیشتر مواعظ و نصایح
 و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته باشد هر آئینه آنچه واقع
 شود از خون ریزش و خرابی و اسر و غارت گناهش تمام بدو عاید گردد و آویزه
 و آثم باشد والسلام. جواب امیر تیمور که امیر سید علی کیا نوشته :

«الواثق بالملك الغنی علی بن امیرالحسینی- بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریائے و تقدست اسمائه به کمال قدرت خویشتن طوایف انسانرا ازراه بشریه و خلقت بریک صفت و صورت آفریده است والی باموالی یکسان ست واعلا با ادنا در یک میزان و تفاوت و تمایزی که حاصل است جزء عطیة فضل رب الارباب و هدیة لطف مسبب الاسباب است که **یرزق من یشاء بغير حساب** غنا و ثروت و فقر و فاقه و عطیه از عوارضات اند جهة ابتلاء و امتحان محک عیار همکنان درایشان پدید آورد تا هر یک بر حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را امثال نمایند فقیر از شدت و غنی از مکنت نلغزیده و ظائف شکر و سپاس به تقدیم رسانند و عین فرض عبادانکه نقد دولت و نعمت را از حضرت و اهب العطايا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارت **ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض** با خبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان نه نهند و دربندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون برخزائن اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفریده کم از خود نه بینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز یک نفس بیش نیست اعتماد نه نمایند و آزار مسلمانان را که برادران دینی اند که **انما المؤمنین اخوة** احتراز و اجتناب واجب دانند تا درآینه اعمال جز چهره نیک نامی نه بینند و ازدوحه اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مشحون است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات نااندیشیده مطلقاً دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که به صفات «**اوله نطفه و آخره جیفه**» موصوف باشد و هر روز دوبار به اکل و شرب محتاج شود چگونه خطاب و ما کنا **مهدبین حتی نبعث رسولا** بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان و عفو و غفران با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصان است نماید و ندای **انا کذالك نجزي المؤمنین** در دهد و از جناب ما و حضرت ما و عز و جلال ما سخن گوید و رقم نسیان بر اشارت **خلق الانسان ضعيفاً و انه کان**

ظلوماً جهولاً کشد چندانکه در این باب تأمل رفت جز جماعت کاتب صورتی
 نه نمود چون رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم
 است ولو بایکی از فروستان و درم خریدگان باشد سخن سفیهانه و جزاف نباید
 گفت تا از طعن و خلل مصونیت آید صورتیکه خدمتش بزبان قلم رانده است
 و تحکم و تکبری که نموده است باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرائم
 او کشیده شود بالله که اگر با یکی از سائسان و محتاجان که از قبل او حاکم
 موضعی بوده و بانعام و اکرام او مخصوص گشته و از او تمردی واقع شده باشد
 این خطاب نتوان کرد و تا این غایت عتاب نتوان نوشت و بالجمله او نیز
 در این مدت معذور است که از دماغی که چندین پشم بیرون آمده باشد یقین که
 از عقل بی بهره بود حقا که او را اگر بدقایق این معنی اندک شعوری بودی
 رخصت کاتب ندادی و بسبب آنکه مؤدی به محض کفر و شر مطلق است
 جایز نشمردی بلکه آیه کریمه **قل لا اسئلكم علیه اجرآ الى الموده فی القری**
را نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول ص که احفاد بتولند
 کوشیدی و بنا بر حدیث صریح و صحیح حضرت رسول که **انی ترک فیکم**
الثقلین کتاب الله و عترتی و اهل بیتی قصد آزار سادات که ودیعت وی اند
 نکردی و بموجب **من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی** ترک
 اکرام ایشان نه نمودی و به اهانت ایشان اقدام نکردی و با ایشان مقالات
 و کلمات با این نوع نراندی و گرد کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی مضمی هذا
 آنچه در مکتوب از وعده و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در این
 مدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل
 بر این یک دو نوبت سببی که موجب تباعد و تجانب گشته نموده شد در صحبت
 خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از آمدن والی رستم دار که
 مقدمه مکاتبات و مراسلات از آن بود و باز گردانیدن بیک بوقا از این دیار که
 سبب مخالفت و مخاصمت آن شد یک بار نموده آمد حاجت بتکرار و تذکار ندید
 این معنی بر عالمیان **اظهر من الشمس و ابین من الامس** است و دور و نزدیک

و ترک و تاجیک بر چگونگی آن واقف و مطلع اند و با وجود اعتقاد در حالت دوستی دشمنی سکالند و قصد ولایت دوستان کرده دشمنان را با خود نزدیک میگردانند از این جماعت موافقت و متابعت طلبیدن آب به غربال و جبال بناخن کردن است و قبول دعوتی که میفرمایند و امر به طاعت و انقیادی که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهة مصالح دین باشد یا فوائد دنیوی افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته و صورتی که بابندگان خدایتعالی به ظهور آورده است از قتل و غارت و تاز و تاخت و اسر و غیرها معلوم شده که این معنی علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند هم مثل این حرکات جایز نیست و انبیاء و اولیاء رخصت نداده اند که با کفار چنین معامله شود چه رسد به مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوة در آمده و در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام زائیده و مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان خلاف شرع صادر نشده که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیوی است قصه عادل خطائی که با او بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعت و متابعت رفته است همکناراً برای اعتبار کافی است **فاعةبرو یا اولی الابصار** پس تکلیف مالا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت کردن و تهدید و تخویف نمودن و آنگاه خود را جهان مطاع و حضرت پادشاه اسلام خطاب کردن موافق عقول ارباب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات و هن دین و امارات ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حا کمی نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را در مقام مذلت داشتن و امثال او امر **ظلمه و فسقه** نمودن را از مستحیلات دانند **النار لا العار و المنيه لا الدنيه** و از آنجا که حمیت علویه و عصیبت هاشمیه پابرجا است برای مهلت چند روز در جهان فانی که مکث او عین سرعت است و مقدمه رحلت بدین ذلت رضا دادن از محالات باشد **لیس للمؤمن ان یذل نفسه** چند روزی که از بارگاه مهمین متعال تعالی شانه و توالی احسانه منشور **تعز من تشاء و توقیع توئی**

الملك من تشاء ارزانی داشته اختیار فوجی ازبندگان پروردگار به قبضه اقتدار
 این ضعیف روزگاردادند برحسب قدرت وامکان دراعلای اعلام دین وامضای
 احکام شرع مبین و اتباع امرسید المرسلین کوشیده و استقامت احوال رعایا
 و زیردستان و ستم دیدگان و غارت رسیدگان را مخلصاً لوجه الله بدانچه مقدور
 و ممکن بود به تقدیم رسانیدم و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر
 حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة
 باذن الله والله مع الصابرين از کثرت وازدهام ایشان با که ندارم کثرت الغنم
 لایهول القصاب اعتبار بر قضیه وارده خوارزم و سیستان و هرات و خراسان و
 عراق و شروان و نواحی آن نکنند و آنرا از کرامات و نصرت تصور نه نمایند
 بلکه چون فسق و فجور و نهی منکر ترک دادند و مقید به شرع شریف نبودند
 برفجوائی و کذالك نولي بعض الظالمين بعضاً بما كانوا يكسبون او يلبسکم
 شیعاً و یذیق بعضکم باس بعض اورا سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته
 چنانکه قبل از این چنگیز جد اورا با آنکه کافر بود جهة دفع بعضی از مخالفان
 برانگیخته لوای استیلای اورا برافراخته و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق
 افتاده که بسی از متکبران و جباران و فاسقان با مال و مکت و عزت و ابهت
 و شوکت بر دست محبان و موالیان آل رسول مستاصل گشتند و اکنون نیز
 هاتف غیبی در باب توجه مخالفان و معاندان که بدین جانب متوجه اند و بی
 استحقاق قصد آزار و ایذاء صلحاء و اتقیاء و علما و فقها و فقرای این دیار دارند
 در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم
 علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش خرم و مدهوش گشته و مدلول
 من یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته مستعد و آماده ایم و جنگ و جهاد را
 ساخته و ایستاده ایم و بحمد الله مقامهای استوار و مبارزان نیزه گذار داریم و تا
 جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حتی جاهد و فی الله حق
 جهاده را که میراث آباء واجداد ما است بجای خواهیم آورد و مضمون و نبلونکم
 حتی نعلم المجاهد منکم والصابرين را کار بند خواهیم شد والله ینوید بنصره

من يشاء و ما النصر الامن عند الله و من كثر فكره في العواقب لم يستجمع
 هرآينه آنچه بر لوح محفوظ و بقلم تقدير مسطور شده از قوه به فعل آيد و از خفا
 به ظهور پيوند و ما شاء الله كان و ما لم يشاء لم يكن ذكرى كه در او آخر مکتوب
 رفته بود كه چون متابعت نكنی و مطاوعت نه نمائی و بدین سبب لشكرها متوجه
 گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسر كه واقع شود آثم با شی از علماء
 كه ملازم اند همینقدر استفسار نمایند كه در این قضیه چه كسی به وزرو و بال
 و نكال احق و اولاست و امثال سخنان چنین تهدید نفرمایند كه عالم آراء
 از سرائر افعال و احوال همكنان مطلع است و بگناه عمرو زید را مؤاخذة نخواهد
 فرمود لا تزرو وازرة و زرا آخری.»

این بود عین مکتوب امیر تیمور و جواب آن و این مختصر بدان جهة آورده
 شد كه اوضاع آن زمان در گیلان تا حدی معلوم شود بنابراین از تطویل و نقل
 وقایع خودداری نموده بحث تاریخی و جغرافیائی خود را با ایراد جملاتی مختصر
 از چند كتاب داخلی و خارجی خاتمه میدهم.

در جغرافیای عمومی كه بنام حدود العالم من المشرق الى المغرب به سال
 ۳۷۲ هجری تالیف شده و پروفیسور بارتولد آنرا از روی نسخه ئی كه تومانسکی
 مستشرق دیگر روسی عكس برداری کرده بود در سنت پترزبورغ بطبع رسانیده
 راجع به گیلان چنین نوشته شده است:

«گیلان ناحیتی است میان دیلمان و جبال و آذرآباد گان و دریای خزران
 و این ناحیت بر صحرا نهاده شده میان دریا و جبال با آبهای روان بسیار و یکی از
 آنها رودی است عظیم كه سپیدرود خوانند میان گیلان ببرد و بدریای خزران
 افتد و در این گیلان دو گروه اند يك گروه میان دریا ورود و ایشانرا این سوی رودی
 خوانند و دیگر گروه میان رود و كوه و آنانرا آن سوی رودی گویند اما این سوی
 رودیان راهفت ناحیت است بزرگ چون لافجان - میال فجان - كشكجان - برفجان
 داخل - تجن - چمه و اما آن سوی رودیان را یازده ناحیت بزرگ باشد مانند
 هانكچال - ننك - كوتم - سراوان - پیلمان شهر - رشت - تولیم - دولاب - كهن رود

استراب - خانبلی وهریک از این ناحیت‌ها رادیه‌هایی است سخت بسیار و این ناحیت گیلان ناحیتی آبادان و بانعمت و توانگر است و کارکشت و برز راهمه زنان‌شان کنند و مردانشانرا هیچ کاری نیست مگر حرب و بهمه حد گیلان و دیلمان هرروز بهردهی حرب کنند هردهی باده دیگر و گاه بود که مردم بسیار کشته شوند به عصبیت و آن عصبیت میان‌شان همی ماند و حرب همی کنند تا آنکه از آنجای بروند به لشگری کردن تا بمیرند یا پیرشوند چون پیر شوند محتسب گردند و ایشانرا محتسب معروف گر خوانند و ایشانرا شهرک‌ها است با منبر چون گیلاباذ شال - دولاب - پیلمان‌شهر این شهرک‌ها خرد بوده و اندروی بازارها است و بازرگانان وی غریب‌اند و دیگر همه معروف گراند و طعام همه این ناحیت برنج است و ماهی و از این ناحیت گیلان جاروب و حصیر و مصلی نماز و ماهی افتد که بهمه جهان ببرند . »

شیفر (۱) Schefer در کتاب قطعات منتخبه خود راجع بایران نقل از یادداشت‌های اصیل‌الدین محمد زوزنی (۲) که در اوآن حکومت مغولان برشته تحریر درآمده در قسمت گیلان چنین مینویسد:

«ابتداء زمین گیلان از مصب رودخانه هوسم است از ناحیه قلام رودبار

۱ - مستشرق و عضو مؤسسه و اداره مدرسه زبانهای زنده خاوری پاریس.

۲ - راجع به زوزنی در صفحه ۱۸۴ جامع التواریخ رشیدی در شرح تسخیر قلعه الموت چنین نوشته شده :

« رکن‌الدین خورشاه آخرین پادشاه ملاحده برادر کهنتر خود را باتفاق خواجه اصیل‌الدین زوزنی با طایفه از اعیان نزد هلاکوخان فرستاد و قبول ایلی نمود . »

باز هم در صفحه ۲۰۴ مینویسد :

« خواجه اصیل‌الدین زوزنی دفعه دوم با برادر دیگر خورشاه و میصد نفر در ه شوال سنه اربع‌خمسین ست مائه بحدود ری نزد هلاکوخان آمده و هلاکوخان دردم شوال آنها را مراجعت داد و گفت ایلی قبول میکنم بشرطی فوراً همه قلاع را خراب نمایند بالاخره در ۲۷ شوال همان سال خواجه نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل‌الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس‌الدوله پس از مشورت با یکدیگر مجتمعاً از قلعه فرود آمدند و خانه ۲۰۰ ساله را بدرود کردند و بشرف خاکبوس رسیدند . »

بنابر این معلوم می‌شود زوزنی کتاب خود را پس از آمدن بخدمت هلاکوخان نوشته است.

از حدود لاهیجان که فلک‌الدین ساسان بن سالوک بن فیلوا گوش در سنه ۶۵۲ هجری از طرف برادر خود امیر جمال‌الدین پادشاه لاهیجان حاکم آنجا بود - انتهای گیلان فرضه رودسر است (۱) از ناحیه دولاب گسکر و والی آن جمال‌الدین سالوک بن محمد بن پورک میباشد مسافت بعد طول خطه گیلان از هوسم تا دولاب تقریباً سی فرسنگ است - سپیدرود بازندگان رود آمیخته از کوه‌های گیلان عبور کرده و از وسط این سرزمین مابین مشرق و مغرب بر سمت شمال میگذرد و متوجه دریامیشود اولین ناحیه شرقی خطه لاهیجان است و قوم آن ناصری مذهب هستند و ناصر از نواده‌های الحسین بن علی علیه السلام است و اهالی ناحیه غربی مذهب امام زاهد عابد احمد حنبل دارند و مذهب متابعان استاد ابوجعفر نیز دارند - کوه‌ها در دو طرف رودخانه واقع شده‌اند و از طرف جنوب غربی یک رشته به گیلان فومن منتهی شده و یک شعبه از همین رشته در امتداد شمال غربی به دریا متصل میگردد و در تمام سواحل تا به موغان و کشتاسفی که آخر خاک گیلان است کشیده شده است - موغان و شیروان در دشتی وسیع که مابین کوه و دریا قرار دارند از نواحی گیلان تولم و فومن و گسکر و دولاب و بسر و شفت را واپس گیلان گویند و شهرهای لاهیجان و کوتم و کوچصفهان و همام را واپس گیلان خوانند . از ابتدای رودخانه رودسر تا سالیم رود که به سرحد گیلان و مغان میرود مقدار بعد مسافت نیم روز است و اقوام آن همه تالشان میباشد و این لفظ را از طیلسان گرفته و از رودسر تا شنندان که مستقر سریر مملکت سپهبد است طول و عرض بعد مسافت آن دو روز راه باشد و از آن طرف زمینی که بگیلان متصل است مغان است و ولایت سپهبد رادر عرف اهل گیلان و مغان سیاه گیلان خوانند و دیگر طرف را که به شماخی واران منتهی میگردد هم گیلانیها و هم ترکها مغان گویند و همچنین در عرف اهل گیلان پادشاه نسیم و اصیل را که امراء و سپاه بسیار در فرمان دارد رشاسالار گویند و این اسم بر ملوک دو قبیله اطلاق میشود ساسان خالو پسر مرداوین

۱ - این رودسر غیر از ناحیه رودسر است که در نزدیکی لنگرود واقع است و فعلاً نیز

اسم قریه ایست در گیله دولاب .

باوندی حاکم خطه فومن یکی از آن دو قبیله است اسحق و مردآویج دوبرادر بوده اند رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب و اصیل مخالفت افتد سایر اهالی گیلان را باید مساعدت یک جانب کرد و بعضی را معاونت طرف خصم و هیچیک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد قبیله کیکاوس بن شاهنشاه که حاکم کوتم اند نیز یک سلسله از قبیله پور باوندند گویند (۱) که در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم اند و مقدم و سرور پیش گیلان و خواهر کیکاوس زن نومسلمان (پادشاه الموت) و مادر علاءالدین است و او به استقبال هلاکوخان در مبادرت مسابقت نمود و با سیورغامیشی مراجعت کرد دیگر ملوک گیلان اخیراً پادشاهی رسیده و ملک با اصالت و استقلال گرفته اند و در قدیم همه مطیع این دو قبیله معتبر بوده اند - هر رئیس که دارای افراد مسلح صاحب تیرو تبر باشد آنرا جگنه گویند سرداران و حکام ولایت نیز باین اسم موسوم باشند مردم نازلتر از جگنه را که انصار و اعوان امراء هستند دوده گویند و سپاهیان پیاده رالوم و سسزویین و بازاریانرا شهری و برزیگران را گیل نامند و هر ده خانوار رادیهی و هر ده دیه را سده و هر ده سده را خانی مینامند. از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است قسمتی در کناره جنوبی رودخانه واقع شده و کوهستانی است و قسمتی نیز در مشرق سفیدرود قرار دارد و این ولایت هم در مشرق و هم در مغرب افتاده است و مرکز آن - بازار شهرستان - نام دارد و حاکم آنجا سالوک بن سالار بن کیکاوس است - ولایت کوچصفهان در شمال کوتم برکنار دریا افتاده است و حاکم آنجا ساسان بن همام است و سو که از آن سالوک بود ساسان

۱ - «باو» از نواده های قباد ساسانی بود که با یزدگرد آخرین پادشاه ملوک عجم در عموم حربها شرکت مینمود و بعدها وقتی خبر کشته شدن یزدگرد را شنید از دنیا اعراض کرده در آتشکده طبرستان منزوی گردید و بر ریاضت پرداخت و چون در همان اوقات از خراسان از طرف ترکان و از طرف عراق عرب به طبرستان تاخت میکردند مردم به تنگ آمده پیش «باو» رفتند و باتفاق از او درخواست پادشاهی نمودند «باو» اول قبول نمیکرد ولی آخر به این شرط پذیرفت که همگی به فرمان او خط بدهند مردم همه خط دادند «باو» پادشاه شد و ملوک باوند (باووند) که آنها را ملک الجبال نیز گفته اند همه از اولاد اویند که مدتها در طبرستان و گیلان سلطنت نمودند . «

نقل از کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران

برادرش قائم مقام او شد و اکنون حا کم آنجا اواست رشت در شمال غربی کوتم است و تربت استاد ابو جعفر (۱) که اکثر اقوام گیلان از ارشاد و هدایت او اسلام و ایمان آورده اند در آنجا است بر کنار گور آبگاه و میدانی بزرگ دارد و مسجدی بوی منسوب است و حا کم رشت را شرف الدوله گویند تولم در شمال غربی رشت و هوسم افتاده است نزدیک بدریا و ولایت بسیار مزروع و مرتفع دارد و حا کم آنجا محمد بن ساسان بن وشمگیر است در مغرب رشت ناحیه کالشم (کلاشم) است و والی آنجا سیف الدین ساسان و پسران او شمس الدین و شمگیر جمال الدین سالوک و خیلو بودند در جنوب غربی رشت شهر شفت است که بکوه متصل میگردد و در میان دره یاسر که به طارم منتهی می شود قرار دارد و شفت نام ناحیت است پادشاه آنجا پیش از این امیر ملک بود که بدست فدائیان کشته شد و یکی از فرزندان او بنام لنگر پادشاهی رابقهر و غلبه بگرفت و اکنون حا کم آنجا امیر ملک بن شاهی ملک بن لنگر است و در زمین شفت کوهی است که معدن آهن دارد در مغرب کالشم و شفت و اندکی در جنوب غربی تولم ولایت فومن واقع است و ناحیه فومن راسه قصبه است یکی فومن که دارالملک است دوم گیل رشت و در گیل رشت بازار روز آدینه است و مسجد جامع آنرا مناری

۱ - با احتمال قوی تربت استاد ابو جعفر همان بقعه آسید ابو جعفر است که در رشت بود و چند سال قبل آنرا خراب کردند و این خرابی نتیجه نادانی اولیای آن روزی شهرداری بود که با هوای نفس توأم شده و باعث گردید یکی از بهترین آثار تاریخی این مرز و بوم از بین برود بقراریکه یک نفر از مطلعین رشت میگفت بقعه مذکور سابقاً اراضی بسیار داشت و اولین دفعه در زمان سلطنت ناصر الدین شاه مقداری از اراضی آنرا برای ساختمان دارالحکومه رشت تصرف کردند و دفعه دوم اوقاتی که سپهسالار تنکابنی حکومت گیلان را داشت باز هم مقداری از اراضی آنرا بردند ولی در عوض حصار آجری محکمی بدور بقعه کشیدند و در دفعه سوم بالمره آنرا خراب کرده و حتی آثار آنرا از میان بردند جای بسی تأسف است که ملل دنیا برای حفظ آثار باستانی خود میلیونها خرج میکنند و در این جا بقعه موجود را متعمداً خراب مینمایند .

اگر انجمن شهر برای جبران این ضایعه در همان مکان که مقبره بود و فعلاً چون مدتی از آن نگذشته و محل آن معلوم و مکشوف است مختصر ساختمانی ایجاد کند این قدیمترین یادگار تاریخی رشت را مجدداً برپای خواهد داشت .

بلند است سیم قصبه گشت که در قدیم دارالملک ملوک باوندی (اولاد باو) Bav. بود و امروز مقر حکمرانی امیر دباچ است که پادشاهی است بزرگ - بلند همت - بسیار عطیت - هنرمند - شجاع - مقدم خیر - فایض جود - صاحب احسان - مسلمان سیرت و نیکو عقیدت - پسندیده طریقت و ده کوره برای ذوب آهن در حوالی فومن موجود است از خطه فومن گذشته در طرف شمال مایل بمغرب ناحیتی است از کوه تادریا که آنرا تجریم گویند و مرکز آن شهری است از دیگر شهرها بزرگتر و پر جمعیت تر که بیمن شهر نام دارد و قصبه دیگری نیز بنام بوته سر دارد که در کنار دریا و بندر است همچنین در مغرب فومن ناحیه کوچک دیگری است که آنقدر مهم نیست و از سمت جنوب بردامان کوه افتاده است و ساکنین آن همه تالش اند و آن جزو گسکر و دولاب است از تجریم که بگذرند از مغرب فومن تا به مغرب تولم در کنار دریا و لایتی است با عرصه وسیع هم از طول و هم از عرض که اکنون خراب و بایر است از انتهای گیلان یعنی از بیمن شهر و اول خاک مغان تا دارالاماره گسکر یک روز راه باشد در یک فرسخی شمال گسکر قصبه خرفگام واقع است که جامعی بزرگ دارد و در میان بیشه انبوهی است که چشم در آن راه نیابد پادشاه گسکر شرف الدوله خواهرزاده امیر کبیر دباچ است شهر دولاب در سه فرسنگی شمالی گسکر بر کنار دریا واقع است بسیار حاصلخیز و عوائد فراوان دارد بعد از رودخانه رود سر سالم رود است که در اول جزء ولایت خلخال بود و فعلاً سرحد گیلان و خلخال است و ساکنانش همه تالش اند .

حمد الله مستوفی در کتاب نزهة القلوب گیلان را چنین وصف میکند :

«باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات و آن دوازده شهر است و از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش از سفیدرود و رستم دار تا موغان . و فرسنگ و عرض از دیلمان و طولش تا دریا یک فرسنگ حدود آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانی هر جیلانی به امیری تعلق دارد که حاکم آنجا است اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان است و معظم بلاد آن لاهیجان و فومن است و دیگر جیلانات بایکی از این دو دوست باشند و متابعت او نمایند .

اصفهد از اقلیم چهارم است طولش از جزائر خالدات (۱) نه و عرض از
از خط استوا لح شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایتی
است بسیار و قریب ۱۰۰ پاره دیه از توابع او است حقوق دیوانیش دو تومان
و نه هزار دینار است تولم از اقلیم چهارم است طولش از جزائر خالدات نه و عرض
از خط استوا لح شهری وسط است حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو
باشد رشت از اقلیم چهارم هوایش بغایت گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه
و ابریشم و برنج است و مردم آنجا کوهی و بی تمیز باشند شفت از اقلیم چهارم
و شهری کوچک است و آب و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع است فومن از
اقلیم چهارم است طولش از جزائر خالدات نه و عرض از خط استوا لح شهری
بزرگ است و ولایات بسیار دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار باشد و مردم
جیلانات بیشتر علی العرش باشند کشگر از اقلیم چهارم است و شهری است وسط
و آب و هوا مانند دیگر مواضع کوچصفهان یا کوجفان یا کوجستان یا کرجان از
اقلیم چهارم است اردشیر بابکان آنرا ساخته و سهمش خواند کوتم از اقلیم چهارم
است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است که از گورگان و طبرستان و شیروان
از آنجا بیرون میاید و حاصلی عظیم دارد کرجیان یا کوجسبان یا کوجبان از اقلیم
چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بود و اکنون وسط است و به آب و هوا مانند
ولایات دیگر لاهیجان یا لاهیجان از اقلیم چهارم است طولش از جزائر خالدات
نه و عرض از خط استوا لح شهری بزرگ است و دارالملک جیلانات آبش از جبال
برمی خیزد و حاصلش برنج و ابریشم و اندک غله میباشد و نارنج و ترنج و میوه های
گرمسیری فراوان دارد نیسر از اقلیم چهارم است و شهری است کوچک در ارتفاع
و هوا مانند دیگر جیلانات باشد تمیجان شهری است وسط از اقلیم چهارم حاصل
آن مثل دیگر مواضع است . «

و باز در صفحه ۲۱۷ همان کتاب مینویسد:

«آب سفید رود که ترکان آنرا هولان موران خوانند از جبال پنج انگشت

که ترکان بش پرمای گویند از ولایت کردستان برمی خیزد و با آبهای زنجان رود و هشت رود و میانچ رود و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع می شود و در ولایت بره از توابع طارمین به آب شاه رود می پیوندد و در گیلان کوتتم بدریای خزر می ریزد طول آن . . . فرسنگ باشد و از این آب بخلاف آنچه که در زمین ها می رود اندکی زراعت کنند. (۱)»

در کتاب - جغرافیای تاریخی ایران - که بقلم پروفسور بارتولد نوشته شد در قسمت گیلان این جملات دیده می شود:

«نام لاهیجان ورشت که در این زمان از بلاد عمده گیلان بشمار میروند برای اولین دفعه در دوره مغول ذکر می شود و از قرار معلوم رونق تجارتی و صنایع گیلان از همین زمان رویداد و از قرن سیزدهم به بعد ابریشم گیلان اشتهار خاص کسب کرد ولی یاقوت در اوایل قرن سیزدهم راجع به ابریشم محل لاهیج یعنی صفحه لاهیجان می نویسد که ابریشم آنجا مرغوب نبود لکن در اواخر همان قرن مارکوپولو می نویسد ابریشم گیلان تجارتی را بسوی خود جلب کرد و سفاین تجار مزبور کمی قبل از نگارش کتاب مارکوپولو در بحر خزر ظاهر گشته اند. مغولان گیلان را فقط در سال ۱۳۰۷ م. یعنی مدتها بعد از تصرف سایر ولایات ایران مسخر کردند ولایت گیلان در آن زمان هم به دوازده حکومت کوچک منقسم و شهر عمده آن لاهیجان بود مغولها از سمتهای مختلف یعنی از اردبیل و خلخال و قزوین و سلطانیه و از راه طارم به گیلان هجوم آور شدند بعدها در اواخر قرن ۱۴ و قرن ۱۵ و قرن ۱۶ دو سلسله محلی در گیلان حکومت داشتند آل کیا در لاهیجان و آل اسحق در ورشت روزگار این دو در اوایل سلطنت صفویه سپری گردید. »

۱ - چون اسامی بعضی از قراء و قصبات و دیه های گیلان که در این جزوه ذکر شده با اسامی نواحی فعلی متفاوت بوده و بعضی اندک اختلاف داشته و بعضی نیز اصلاً تغییر نکرده است لذا برای آنکه یک مقایسه از اسامی کنونی با اسامی قدیمه بعمل آمده باشد جدول کاملی از تمام قراء گیلان را نقل از کتاب جغرافیای اداره آمار که در سال ۱۳۲۹ بهمت یک هیئت باصلاحیت آن اداره پس از بررسی کامل بطبع رسیده و در حقیقت یک اثر بسیار گرانبهائی است به آخر این کتاب اضافه نمودم تا در صورت لزوم مورد استفاده قرار گیرد.

فصل اول

در ذکر اسم و سلسله نسب و سند خرقه حضرت شیخ زاهد

نام مبارکش تاج الدین ابراهیم بن شیخ روشن امیر بن بابیل بن شیخ بندارالکردی السنجانی (۱) است پدرش شیخ روشن امیر از دیه بهر الاله که از قراء کوهستانی گیلان است زن گرفته و در همانجا متوطن گشت و چون به عمل زراعت اشتغال داشت در تمام عمر همانجا میزیست و همانجا نیز فوت کرده است تاج الدین در سیاورود بدنیا آمد و بطوریکه نوشته اند در طفولیت و هنگامی که هنوز بمکتب میرفت بخدمت سید جمال الدین رسید و مرید او گشت و آغاز زهد و زندگی صوفیانه وی از همان اوان کودکی شروع شده و اوقات او بزراعت میگذشته و همیشه برنج زار داشت حتی در اواخر عمر با آنهمه ابهت و عظمتی که برای وی فراهم شده بود باز هم از مزرعه داشتن و برنج کاشتن خودداری نداشت و اقامت او در گیلان بیشتر در سیاورود بود سید جمال الدین تبریزی که بعضیها او را جمال الدین گیلی گفته اند در آن وقت - در گیلان در مقام بوته سر در ده مالاوان سکونت داشت و لقب زاهد را او به تاج الدین داد و علت آنرا چنین نوشته اند:

« سید جمال الدین را آن اوان در مؤنات خاصه ضیق حال عظیم میبود تا بحدی که روزها بگذشتی که قوت خانه نداشتی لکن از برای دفع حیرت همسایگان که مبادا بر حال فاقه ایشان وقوف یابند و با ایشان بجز وی چیزی مواسا کنند خاشاک برنج را به برنجکوب میکوفتند تا چون همسایگان آواز کوفتن بشنوند پندارند که برنج و چیزی دارند و سر این گنج فقر پوشیده همی داشت و باب الکسب او رحمة الله علیه در آن وقت اندک زراعت پنبه بودی

۱ - قریه سنجان از قراء خواف خراسان است .

که جامه خود و اهل و عیال و مریدان ساختی و آنچه از آن زیادت آمدی
 بمیان شهر گیلان میفرستادی تا به برنج یا شلتوک میدادندی و آنرا قوت میساختند
 نوبتی قدری از آن پنبه به شیخ زاهد داد تا بمیان شهر گیلان ببرد و به برنج
 تبدیل کند چون تبدیل کرد بردوش بگرفت به بوته سر برد در راه خستگی در او
 پیدا شد پشت مبارک در آن پشتیبان برنج بردرختی باز داد و استراحتی کرد یک
 دانه برنج از سر جوال برکنار شیخ زاهد افتاد برداشت و بردهاں نهاد خواست
 که دندان بر آن نهد سید جمال الدین را دید که برابر او انگشت بگزید شیخ
 زاهد باز آن یکدانه برنج را بر جوال نهاد و نخورد و چون بحضور سید جمال
 الدین رسید حضرتش فرمود زاهد زهد کردی و آن یک دانه برنج نخوردی
 و بهمین جهة لقب زاهد بروی باقی بماند.

سند خرقة حضرت شیخ زاهد را بدینگونه بیان کرده اند :

« شیخ ابراهیم زاهد گیلانی از مرشد اهل طریقه و ارباب الحقیقه -
 سید جمال الدین تبریزی - و او از بحر الاسرار - شیخ شهاب الدین محمود تبریزی (۱)
 و او از معدن الرموز و مخزن الكنوز - رکن الدین السجاسی - و او از قطب دوائر
 اولیاء قطب الدین ابهری و او از لسان القدس شیخ احمد غزالی - و او از
 شیخ ابوبکر نساج و او از ابو علی فارمدی و او از ابوالقاسم گورکانی و او از
 ابو عثمان مغربی و او از ابو عمر زجاجی و او از جنید بغدادی و او از سری سقطی
 و او از معروف کرخی و او از ثامن الائمه حضرت امام رضا علیه الاف التحية
 و الثناء . »

در اینجا یک نکته محل ایراد است که چرا سید جمال الدین تبریزی را
 جمال الدین گیلی گفته اند اگر این هر دو یک نفر باشند لازم مییاید که مرشد
 جمال الدین گیلی نیز شیخ شهاب الدین محمود بوده باشد و حال اینکه نجم الدین
 کبری بود و حتی در تذکره ها نقل کرده اند که شیخ نجم الدین کبری به او

۱ - شیخ شهاب الدین قبرش در اهر معروف است و همواره ملاطین صفویه بمزار وی
 تبرک جسته و شمع در آنجا روشن میکردند و هنوز هم آثار آن باقی است .

عین الزمان لقب داده است و باز هم مینویسند که جمال الدین گیلی در قزوین میزیست و با علاء الدین محمد بن حسن هفتمین پادشاه اسمعیلیه الموت (۶۱۸-۶۵۳) معاصر بوده و در کتاب حبیب السیر در این باره چنین نوشته شده :

« علاء الدین را به جمال الدین گیلی ارادتی تمام بود و اغلب بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلاد نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده به الموت می بردم و هر ساله مبلغ ۵۰۰ دینار زر سرخ برسم نذر برای وی میفرستاد شیخ آن وجه را گرفته بمایحتاج خود مصرف مینمود و از این جهة بعضی از اهل حسد زبان سرزنش به شیخ گشاده گفتند اد را رات پادشاه فارس را بمردم میدهد و مال ملاحده را میخورد شیخ این سخن بشنید و گفت ائمه دین چون مال این جماعت را به غصب میگیرند حلال میدانند و با این تقدیر ایشان هر چه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم مییاید وفات جمال الدین گیلی در قزوین روی نمود و یکی از شعرا این رباعی را انشاد کرد :

جمال ملت و دین قطب اولیای خدا

که آستانه او بود قبله ابدال

بسال ششصد و پنجاه و یکک بحضرت رفت

شب دوشنبه روز چهارم شوال

جامی در نفحات الانس در شرح حال همین جمال الدین نوشته است :

« وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است (۱) بسیار دانشمند و فاضل

۱ - شیخ نجم الدین کبری یکی از بزرگترین عرفای مشرق بود و در موقع حمله مغولان در خوارزم میزیست و چون عظمت و جلالت قدر وی را به چنگیز خان گفته بودند قبل از حمله برای او پیغام فرستاد که خوب است حضرت شیخ از شهر بیرون رود تا از صدمات وارده مصون ماند شیخ نجم الدین قبول ننمود با آنکه شاگردان حضرتش سعی بلیغ کردند که او را بیرون ببرند نپذیرفت و گفت روا نبود مادام که در این شهر آسایش بوده بزم و چون مصیبتی وارد آید آنرا ترك کنم و شاگردان خود را رخصت فرمود و آنها عبارت بودند از شیخ مجد الدین بنگادی - شیخ (بقیه در صفحه بعد)

بود و در اوایل که عزیمت صحبت حضرت شیخ کرد بکتابخانه درآمد و از لطائف علوم عقلی و نقلی مجموعه انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت ای گیلیک پشته بیاندار و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ چیز ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم و شب دوم همین خواب دید و شب سوم نیز از شیخ پرسید که شیخ پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کرده‌ئی چون بیدار شد آنرا در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه میانداختی تو را هیچ فایده حاصل نبود.

این بود مختصری از حالات جمال‌الدین گیلی اما جمال‌الدین تبریزی (که شاید از جهة تشابه اسمی و معاصر بودن یکی را بجای دیگری گرفته باشند) در آذربایجان در خدمت استاد خود میزیست نوشته‌اند سبب فرستادن او بگیلان این بود که تربیت شیخ زاهد فرماید و آن چنان بود که در دیه‌ی از دیه‌های گیلان ابوالقاسم نام مردی بود که از گیلان به اهر رفت و حضور مبارک شیخ شهاب‌الدین محمود دریافت و بعد از مدتی در آنجا وفات کرد شیخ شهاب‌الدین به سید جمال‌الدین اشارت فرمود که ابوالقاسم را بگیلان ببرد و نیز فرمود که عیال برادر و خود هم رهسپار گیلان شو که ما را در آن سریست که بدست تو ظاهر خواهد شدن پس سید جمال‌الدین اهل خود برداشت و به

(بقیه از صفحه قبل)

سعد‌الدین حموی - بهاء‌الدین پدر مولانا جلال‌الدین - بابا کمال جندی - شیخ رضی‌الدین علی لالا - شیخ سیف‌الدین باخرزی - نجم‌الدین رازی مؤلف مرصاد‌العباد - شیخ جمال‌الدین گیلی معروف به عین‌الزمان که هریک بنوبه خود از مشایخ بزرگ بشماراند و چون از کار نزدیکان فراغت یافت دامن‌را پراز سنگ کرده با یک نیزه در دست و چند نفر از همراهان به سمت مغولان که در حال یورش به شهر بودند روانه گردید و بجائی رسید که در جنگ تن به تن شهید شده و این در سال ۶۱۸ هجری بود و گویند وقتی شهید شد هنوز کاکل یک مغول را در دست داشت و هر قدر سعی میکردند که آنرا از دست وی بیرون آرند ممکن نمی‌بود تا آنکه آن مورا بریدند مولانا جلال‌الدین در این باره فرماید :

ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند	نه از آن مفلسگان کوبز لاغر گیرند
یکی دست می‌خالص ایمان نوشتند	یکی دست دیگر پرچم کافر گیرند

گیلان آمد و مدتی در گیلان بود روزی شیخ زاهد در حال طفولیت لوح در بغل بکتاب میرفت سید جمال الدین را نظر مبارک بر وی در آمد لوح از دست شیخ زاهد بستند و دست مبارک بر سر و روی او کشید و فرمود که این آن سر است که شیخ شهاب الدین مرا به سبب او اینجا فرستاده است و چون سید جمال الدین امانت و زهد و ورع بسیار در او مشاهده نمود مقبول خاطر مبارک وی گردید و همت به تربیت او گذاشت ولیکن سبب گشایش کارش آن بود که وقتی سید در سماع بود و شیخ زاهد را وجد غالب و اختیار مغلوب شد و او نیز در سماع رفت سید چون وی را با خود در میدان دید مردی بس غیور بود و جسم و قوی دست غیرتش سر بر کشید و شیخ زاهد را از زمین در ربود چنانکه هوش از شیخ زاهد زایل شد و بیخود بیفتاد و بدان نیز اختصار نکرد دست کرد کلید از کلید دان در کشید بر سر شیخ زاهد میزد چندانکه به سه جا سر مبارکش مجروح کرد و از غایت حدت در خانه رفت شیخ زاهد چون از آن بیهوشی بهوش باز آمد برخاست و در عقب سید روانه شد و سر بر آستان سید نهاد و باز از خود برفت و خون از سر مبارکش بر عتبه روان شد چون سید در خانه رفت با اهل خود گفت زاهد را سخت بزدم و سه جای سرش بشکستم اگر از اینجا برود نسه آخرتش باشد نه دنیا و اگر نرود هم آخرتش باشد هم دنیا باری احتیاط بکن اهل سید چون بیرون آمد شیخ زاهد را دید سر بر آستان نهاده و بیخود شده و خون بر آستان روان است سید را از حال او اعلام داد سید فرمود هم دنیا را برد و هم آخرت و کارش تمام شد و میان او و حق تعالی سه حجاب باقی بود به هر یک از جراحات که به سر او وارد آمد یک حجاب مرتفع شد و کارش تمام گشت پس بفرمود تا سرش را بشستند و به بستند و فرمود که زاهد چون سر از ما نگردانیدی هم دنیا بر دی و هم آخرت و کارت تمام شد و چون شیخ زاهد مدت حیات در خدمت و ملازمت سید بسر میبرد بوقت مفارقت از دنیا و رحلت بعالم بقا شیخ زاهد را وصیت فرمود که بعد از وفات من میباید مدت بیست سال به ارشاد و تربیت مشغول نگردی و جامه خواب در نوردی و پهلوی بر زمین

نه نهی آنکه چون چشمه شوی خواهی که خود را بپوشانی نتوانی و چون رودخانه
گردی خواهی که خود را بپوشانی نتوانی پس دریا شوی و حق تعالی تو را
بهمه عالم بنماید و چون سید جمال الدین بعالم بقا رفت شیخ زاهد بموجب
فرمان امثال امر نمود و بیست سال پهلوی مبارک بر زمین نه نهاد و به
تربیت و ارشاد مشغول نشد و بکسی در ارشاد نگشاد و خمول بس تمام داشت
تا بحدی که شریکی داشت سپاهی که به شرکت زراعت میکردند و این شریک
مجموع کار به شیخ زاهد می فرمود و به نفس خود بهیچگونه کار اقدام نمیکرد
و چون موقع کار بیامدی یک دست از آستین چوقا (نیم تنه پشم) بدر آورده بکنار
بایستادی و در شیخ نظر میکردی و میگفتی که پیر مرا کار کردن تو بس خوش
میاید که کار نیکو و بجد میکنی شیخ زاهد بزیر لب مبارک میگفت اگر
میدانستی کار کن تو کیست از هیبت آن میمردی و طاقت نمی آوردی و همچنین
در این حجاب خمول می بود تا آن چند سال که شیخ صفی الدین در جستجو
بود و در همین وقت صفت سید جمال الدین به شیخ زاهد فرمود ترا حق تعالی
میخواهد که به تربیت و ارشاد خلق قیام نمائی و بدین شغل جسیم و امر خطیر
مشغول میباید شدن و شیخ نیز از جهة امثال امر مشغول شده بود تا آنگاه که
شیخ صفی الدین بوی رسید.

اینک مختصری از حالات شیخ صفی الدین :

شیخ صفی الدین میگفت در اوان زندگانی چون آداب تصوف نمیدانستم
و مرشدی نداشتم و کیفیت ریاضت معلوم نکرده بودم دائماً به عبادت مشغول
میبودم و قائم الیل و صائم النهار پیوسته در مزارات متبر که بسر می بردم.
پدر حضرت شیخ صفی الدین خیلی زود فوت کرده و مادرش نیز چون از جبین
او آثار انوار ارشاد مشاهده میکرد هیچوقت وی را بکار دنیا وادار نمی نمود
شیخ صدرالدین فرمود بعد از آنکه حالات شیخ قویتر میشد و کسی در اردبیل
حلال مشکل او نبود میشنید که در شیراز مردانی بزرگ هستند و از انجمله شیخ
نجیب الدین بزغش صاحب ولایت است شیخ برای دیدن او میل بمسافرت

شیراز پیدا کرد ولی مادر اجازه نمیداد زیرا یکی از فرزندان محمد نام در مسافرت هلاک شده بود و لکن پسر دیگری صلاح الدین در شیراز اقامت داشت شیخ صفی الدین به بهانه دیدن برادر از مادر اجازت خواست که به شیراز برود مادر اجازه داد شیخ پس از کسب اجازه اندک زادی تهیه فرمود و رهسپار گردید در ابهر و قزوین و هر جا که پیر و صاحب خبری میشنید به نزد او میشتافت اما در بر خورد اول مشاهده میکرد که روی مبارکش از آن شخص انصراف دارد پس به سمت شیراز رفت هنوز نرسیده در بین راه شنید که شیخ نجیب الدین رحلت کرده است بسیار اندوهگین گردید یک روز که از بازار شیراز عبور مینمود برادر خود صلاح الدین را دید که با کبکبه عظیم در حرکت است روی از او در کشید و خود را نشان نداد تا آنکه به جوانی که بسال از شیخ کوچکتر بود بر خورد نمود آن جوان هم اهل ریاضت بود در مرافقت و مصاحبت یکدیگر به عبادت مشغول شدند از جمله اشخاصی که در شیراز شیخ را با آنها فرصت ملاقات دست داد شیخ سعدی علیه الرحمه بود بالاخره بعد از مدتها سرگردانی صاحب دلان شیراز باو گفتند که در اینجا فقط یک نفر باشد اگر گشایش کار تو ممکن باشد بدست او تواند بود آن یک نفر هم امیر عبداله است شیخ صفی الدین به نزد امیر عبدالله رفت و همه حالات خود بر وی عرضه نمود امیر عبدالله ساعتی طویل خاموش ماند و سر فرو برد بعد سر بر آورد و گفت ای پیر ترک همت ما تا آنجا که تو میگوئی پرواز نکرده و آن معامله بزرگ تو در این بازار بدست نیاید شیخ صفی الدین بسیار بگریست و از همه جا مأیوس ماند امیر عبدالله چون حال چنین دید گفت ای پیر ترک از شرق عالم تا بغرب عالم کسی که حل این واقعه تو تواند کردن هیچکس نیست غیر از شیخ زاهد گیلانی و درمان درد تو فقط در شفا خانه او ممکن است شیخ چون این حرف بشنید گفت شیخ زاهد را نمی شناسم و جایش نمیدانم این شخص کجا است بکجا پویم و از که جویم امیر عبدالله گفت جای شیخ زاهد در گیلان اصفهبد است شیخ پرسید کدام گیلان امیر عبدالله گفت آن گیلان که بولایت شما نزدیک

است و خلوت او بر لب بحر است چنانکه در حال تموج آب دریا بر عتبه خلوت می رود و درب خلوت بجانب شرقی گشاده است چنانکه چون آفتاب طلوع کند شعاع در خلوت می افتد پس شیخ صفی الدین از شکل و هیئت و صورت ظاهری شیخ زاهد پیرسید امیر عبدالله گفت او مردی است قصیر القامه (۱) ازهراللون مشرب بالحمرة اکحل العین - اصلح الناصیه - اسطح الجبهه - خفیف العارضین - عریض اللحیه - شیخ صفی الدین چون این سخن بشنید عزم مراجعت کرد و از آنان که باوی مصاحبت و مخالطت داشتند بخشایش ظاهری و باطنی میخواست تا آنکه تصمیم به تودیع باشیخ سعدی گرفت و به سبب وداع بحضور وی رفت شیخ سعدی به اصحاب گفت این پیر بر جناح سفر است. از تبرک لابد باشد هریک از پای پوش و کپنک و آنچه که از لوازم راه باشد چیزی ایثار میکردند ولی شیخ روی از آن ها بتافت شیخ سعدی وقتی این حال بدید گفت ای پیر چون امثال اینها قبول نمیکنی یک جلد کتاب بوستان مرا که مکمل بخط خود نوشته ام قبول کن شیخ گفت من چندان متاع حب الهی دارم که پروای امثال اینها ندارم و با این دیوان بخدا نتوان رسیدن شیخ سعدی چون این بشنید قدری تیره گشت و خاطر بر گردانید و ساعتی سر فرود کرد بعد سر بر آورد و دستها بر سر میزد و میگفت پیر ترک میگوید حب خدا دارم و پروای دیوان تو ندارم و به این دیوان بخدا نتوان رسیدن و این حرف را مکرر میکرد و این بیت میخواند :

غیر از این دیوان و دفتر هست دیوان دگر

کاندر آنجا رمزهای سر دل بنوشته اند

بر سر عنوان آن دیوان بخوناب جگر

قصه ها برگفته و طومارها بنوشته اند

قاسم الانوار در مثنوی انیس العارفین خود این واقعه را به این قطعه انشاد کرد :

۱ - کوتاه قد - سفید روی مایل به سرخی - چشمانی که مژه های سیاه دارد - رخساری کشیده - پیشانی گشاده - گونه های سبک - ریش پهن .

« شیخ عالم آفتاب اولیسا
آنکه از وی گشت مشهور اردبیل
دلنواز طالبان جانگساز
چون به شهر شهره شیراز شد
شیخ را پرسید مرد خرده دان
در بیابان طلب مقصود چیست
وز کمال همت خود پاکباز
چون شنید این قصه سرگردان بماند
شیخ را گفت ای بمعنی بهره‌مند
آن مقامی را که فرمودی نشان
در دلم شد زین سخن دردی مقیم
لکن ارگوئی من از دیوان خویش
در جوابش گفت شیخ از عین درد
در دل از دیوان حق دارم بسی
ما بدرد او تولا کرده‌ایم
دل بدرد دلبری دیوانه شد
شیخ سعدی زین سخن بگریست زار
گوی دولت را بچوگان طلب
داری الحق ملکیت بسی انتها

پیشوای دین صفی‌الاصفیاء
واز جمالش گشت پرنور اردبیل
واقف اسرار شاه بسی نیاز
شیخ سعدی شیخ را دمساز شد
کای منور از جمالت چشم‌جان
اینهمه درد دل ممدود چیست
قصه با شیخ سعدی گفت باز
واز کمال همتش حیران بماند
واز کمال همت خود سربلند
مرغ سعدی را نبودست آشیان
عاجزم در سر این معنی عظیم
گوهر چندی دهم از کان خویش
جان ما از غیر جانان است فرد
نیستم پروای دیوان کسی
وز جهان و جان تبرا کرده‌ایم
واز خیال غیر او بیگانه شد
شیخ را گفت ای بزرگ کامکار
برده‌ای در حال میدان طلب
یر لقص الله یهدی من یشاء

شیخ صفی‌الدین فقط موقع مراجعت بفکر برادر افتاد و بدیدن وی رفت و او را التماس نمود که مراجعت بوطن نماید و بخانه آید چون صلاح الدین صاحب مقام و مشاغل بود امثال نه نمود اما غلام خود تیمور نامی را با هدایای بسیار بطرف اردبیل فرستاد لکن شیخ نه نظر به غلام و نه به اسباب و هدایای او مینود و پیاده طی طریق میکرد نمدی بر بالا و پیراهن پشمینی در زیر پوشیده بود و همینطور تا به اردبیل رسید و شب و روز نمی‌آسود و علی‌الدوام تفحص

حال شیخ زاهد میکرد در همین وقت که در تفحص بود روزی شیخ زاهد در
 میان اصحاب فرمود که جوانی نمد پوش در طلب ماسرگردان است اگر او اینجا
 آید کارش بیک روز تمام شود شیخ صدر الدین گفت که پدرم چهار سال در
 این حال بسر برد و از شیخ زاهد خبری نشد و شیخ بعبادات و ریاضات وقت
 میگذرانید و مترصد فرصت میبود تا آنکه مردی از اقارب او محمد نام برای خریدن
 برنج بگیلان بطرف خانبلی که از نواحی گیلان ناحیتی است رفته بود و در خانبلی
 دیهی است هلیه کران به آن ده رفت و از آنجا برنج خرید شیخ زاهد قدس سره
 را دو عیال بود یکی درسیا و رود و بر لب دریا چنانکه امیر عبدالله رحمت الله
 علیه نشان داده بود و یکی در دیه هلیه کران و در این وقت که محمد برای
 خریدن برنج به هلیه کران آمده بود شیخ زاهد در همین جا بود بعد از آنکه محمد
 برنج خود را خرید بزاویه شیخ زاهد رفت طایفه دید پا کیزه و اهل تمیز در کسوه
 نور مطهر و چون چشمه حور منور و در زی متصوفه به صفات اهل صفوه متصف
 و بذکر و عبادت مشغول و اشعه انوار خدا جوئی از جباه ایشان مشتعل محمد
 را خوش آمد و دل ربوده ایشان شد و بدست مبارک شیخ زاهد توبه کرد و در
 زی ایشان در آمد و تغییر لباس کرد و جامه اهل تصوف در پوشید و از آنجا
 مراجعت نمود اتفاقاً در آن وقت برفی عظیم آمده و سرما شدت مینمود و چون
 محمد از شدت برودت و برف در راه دچار زحمت بسیار شد و به مشقت میامد
 خبر بدیه رسید مردم برای مدد وی باستقبال رفتند شیخ صفی الدین نیز با آن
 جمع باستقبال رفت چون نظر شیخ بر محمد افتاد او را دید در زی متصوفه که
 تغییر لباس کرده و خود را در شعار آن طایفه در آورده است تعجب کرد گفت
 ای محمد این چه وضع است گفت این زی و هیئت شیخ زاهد است و من مرید
 او شده ام چون شیخ صفی الدین نام شیخ زاهد بشنید حال بر وی بگردید دلش
 در اهتزاز و جانش در پرواز آمد فرمود شیخ زاهد را دیدی گفت بلی و شکلی
 را که از امیر عبدالله شنیده بود یک یک باز می پرسید و محمد میگفت بلی
 شیخ را مجال نماند و طاقتش طاق شد و عزم گیلان کرد هر قدر التماس کردند

تا هنگام خوشی هوا توقف کند قبول نه نمود شیخ را هوای محبوب و هوس
 مطلوب غالب بود در آن غلوای برودت و برف و زمهریر روانه شد تا آنکه به
 هلیه کران رسید و بزایویه در آمد و این ماه مبارک رمضان بود و شیخ زاهدرا
 مقرر چنان بود که تا روز عید فطر با هیچیک از طالبان و مریدان ملاقات نکردی
 و پیوسته در ماه مبارک حال آن حضرت بر این منوال جاری میبود اما چون
 در آن روز بنور کرامت از وصول آن قدوه ابرار خبر یافت خادم خود را که
 محمد خلیلان نام داشت طلب کرد گفت آن جوان کپنک پوش را که در گوشه
 زایویه نماز میگذارد بخلوتخانه خاص من در آور تا آنجا بسر برد محمد خلیلان
 بموجب فرموده عمل نمود چون در مدت مسافرت هوا بسیار سرد بود رنج راه
 و کثرت سرما حال مزاجی شیخ صفی الدین را منحرف کرده بود و این موضوع
 بر شیخ پوشیده نبود دستور داد در خلوتخانه آتش بسیار برافروزند و حال آنکه
 آنجا گرم بود و سقفی بس کوتاه داشت خادم آتش افروخت و گرما شدت گرفت
 و شیخ صفی الدین در نماز بطول قیام ایستاده بود حرارت آتش در مشام مبارکش
 اثر کرد از خیشوم و صماخین و حدقه اش آب روان شد و آن کلالیت زایل گردید
 بعد شیخ زاهد قدس سره خادم را طلب فرمود و گفت آن جوان نمد پوش را که
 نماز میگذارد در نزد من آر خادم پیامد و شیخ را بخدمت شیخ زاهد برد
 شیخ صفی الدین دست و پای شیخ زاهد بموسید و تمامت نشان و حلیه مقصود
 و مطلوب خود بدید.

پس شیخ زاهد به لفظی روح آمیز و به عبارتی دلاویز فرمود که اردبیلی
 بچه کار آمده ئی شیخ گفت آمده ام تا توبه کنم گفت پدر و مادر داری گفت مادر
 در قید حیات است اما پدر نه فرمود خوش آمدی پس شیخ دست شیخ زاهدرا
 گرفت که توبه کند آن حالت که باغیری واقع میشد از انصراف و روی برگرداندن
 در اینجا نشد دانست که این آنکس است که مقصود جانی و مطلوب دو جهانی
 وی است پس شیخ تلقین ذکر گرفت و شیخ زاهد طالبان را طلب فرمود و گفت
 این همان جوان نمدپوش است که با شما گفتم چهار سال است در اردبیل

سرگردان است و میان او و حق تعالی یک حجاب بیش نبود و آنهم مرتفع شد بعد به شیخ صفی الدین گفت اردبیلی تو را امیر عبدالله دلالت نمود گفت بلی شیخ فرمود او مردی است مخطط دراز بالا سیه پوست و به روی خال سبز دارد شیخ چون نشانها را صادق دید در پای مبارک شیخ زاهد افتاد و در دل خیال کرد که چون این هر دو را از اوصاف یکدیگر وقوف است پس هر دو را یک مرتبه باشد و چرا او مرا به شیخ زاهد حواله نمود حالی که این در خاطر بگردانید شیخ زاهد فرمود اردبیلی چه فکر میکنی امیر عبدالله سوار است اما سوار کننده نیست اگر او را این مرتبه ارشاد بودی و ترا رد کردی ظلم کرده بود از برای آنکه طالب مستعد بمرشد برسد اگر او را رد کنند ظلم کرده باشند و اگر تقدیراً او را این مرتبه بودی من قبول نمیکردم باز به وی میفرستادم **ان الله يأمرکم ان تؤد الامانات الی اهلها** هر کسی را این قوت و رتبت نباشد.

شیخ صفی الدین به شیخ زاهد قدس سره گفت در وقت طلب و سرگردانی بهر پیری که میرسیدم ودست او میگرفتم روی من از روی او بگردیدی و مجال محاذات با روی آن کس نداشتمی و اکنون چون بحضرت شیخ رسیدم این معنی نبود و رویم محاذی روی مبارک شیخ بماند آن چه بود و این چیست فرمود اردبیلی صفت من با تو ملازم میبود و توصیه من بودی و کسی دیگر کجاست توانستی تو را صید کردن باز هم شیخ صفی الدین گفت اگر چنین بود چرا چندین سال در سفر و حضر مرا خضر آسا در طلب آب زندگانی در حیرت و سرگردانی میگذاشتی شیخ زاهد بزبان گیلانی فرمود (انکن بو) یعنی چنین باشد زیرا اگر تو را بدون سرگردانی در طلب مقصود به مقصد میاوردم نفس تو دغدقه میکرد که این معامله ممکن است جای دیگر هم باشد پس چندان در طلب بگردانیدم که معلوم شد این معنی جای دیگر نیست و مجال دغدقه نفس منقطع شد شیخ صفی الدین گفت احوال خود چون به اولیاء میگفتم هر یک به قصور و عجز خود اعتراف میکردند که ما این رتبه نداریم و از آن جمله رکن الدین بیضاوی که چون واقعه خود بگفتم عجز خود اظهار کرد و گفت یقین دانم به صاحب دلی خواهی رسیدن باید که

از من سلام برسانی و دعائی در خواهی شیخ زاهد قدس سره وی را دعا کرد که رحمت بدیشان باد که رعایت امانت و دیانت کردند پس شیخ زاهد چون عظمت حال شیخ صفی الدین تفرس فرمود اهتمام خاطر و اعتنای ظاهر بر ترقی او مصروف کرد و شیخ صفی الدین از مجاهده و ریاضت شاقه نمی آسود و حال چنان بود که بهر هفت روز یک بار افطار میکرد شیخ زاهد او را از این مشاق و مجاهده تنزل می فرمود تا کار بجائی رسانید که بتدریج به سه روز افطار میکرد و در این حال چند سال ریاضت قوی کشید تا حدی که آستین بر دست مبارک بریسمان می بست تا دست در بغل نتواند بردن و دفع گزنده از خود کردن و بر نفس خود شدتی عظیم نهاده بود و قطعاً و اصلاً پشت و پهلوی بر زمین نه نهاده و شب بر شاخ درخت می نشست که از بیم فرو افتادن آن خواب پیرامون او نگردد و بروز تبر و ریسمان بر میداشت و از پیشه همیشه بدوش مبارک میکشید و جهة مطبخ شیخ زاهد می برد پسرش شیخ صدرالدین نقل کرد نوبتی در حمام دست بردوش پدر بزرگوار خود فرود آوردم و بردوش مبارک گریه سخت شگرف یافتم پرسیدم بابا این گره چیست فرمود این گره از همیشه کشی جهة مطبخ زاویه شیخ زاهد بردوش من افتاده است شیخ صفی الدین نقل میکند روزی قوالان در حضرت شیخ زاهد چیزی میگفتند و لابد بایشان پول میباید دادن چون پول نداشتم پیش خود فکر کردم حال فاقه من که شیخ را معلوم است اگر چیزی ندهم حرجی نباشد ناگاه شیخ زاهد ناگهانی کرد و گفت طالب عاشق میگوید چیزی ندارم به قوالان بدهم اگر در دست چیزی ندارد آیا قرض نمی تواند کردن و دادن از آن پس همیشه قرض میکردم و میدادم و بعد قروض خود را تادیه مینمودم کار شیخ صفی الدین روز بروز بالا میگرفت تا آنکه شیخ زاهد را اعتماد کلی بر وی شد و فرمود هر چه خادمان از برای مخدومان و غلامان برای خواجگان از خدمت بجای آرند صفی از برای من بجا آورده است شیخ صفی الدین در احترام بمرشد خود غلو داشت و این حکایت نشان میدهد که حتی بعد از مردن وی نیز بهمان حال باقی بود: «شیخ صدرالدین میگفت روزی در خدمت پدر برای دیدن سید الاقطاب حاج شمس الدین (پسر

۵ شیخ زاهد) به کشتاسفی میرفتم هنوز نرسیده دائی بزرگوارم (حاج شمس الدین)
 باپسر کوچک خود نورالدین که در صغر سن بود باستقبال آمده بود شیخ با حاج
 شمس الدین معانقه کرد اما دست و پای نورالدین می بوسید و بر چشم مبارک
 ۶ میمالید گفتم شیخ این چه معنی باشد ایشان چیستند که تو دست و پایش میبوسی
 ۷ شیخ حدت فرمود گفت من در وفاداری چنانم و چنان می پندارم که پای شیخ
 ۸ زاهد می بوسم و سال به سال در صلوات و انعام بایشان مبالغه می فرمود و هر
 ۹ قرضی که حاج شمس الدین میکرد ادا مینمود و این مبالغه تا حدی می بود که
 ۱۰ والده (دختر شیخ زاهد) رحمه الله علیها میگفت به پندار که میراث است چهار
 ۱۱ دانک برای او بفرست و دودانک هم برای ما بگذار شیخ می فرمود از برای شما
 ۱۲ خدا بس و من از آن شمایم و در وفای بعهده ذره فرو نمی گذاشت اگر چه روزگاری
 بر آن بگذشته بود و هیچوقت خلاف وفا روا نمیداشت و همیشه میفرمود صاحب دل
 هر چه بخشد باز نستاند و اگر در زمان طفولیت با کسی صحبت داشته یا کسی در
 حق وی نیکی کرده بود آنرا نیز فراموش نمیکرد و چون تربیت و توبه و تلقین
 ۱۳ از شیخ زاهد داشت هر کسی را که به آن وجود مبارک نزدیک بودی یا نسبتی
 ۱۴ داشتی اعزاز و احترام مینمود و در زمان حیات حضرت شیخ هر سال برای اولباس
 تازه می برد و خود جامه مستعمل می پوشید و هر چه حاصل میکرد در نظر شیخ زاهد
 درمی باخت و جان و مال و بود و وجود خود را فدای او میکرد و هنوز میترسید
 و میگفت از عهده شکر و توبه و تلقین و تربیت او بیرون نیامده ام . «

شیخ صفی الدین با آنکه بزبان فارسی اشعاری دارد با این وصف از لحاظ
 تقرب به استاد خود به لهجه محلی ایلاتی در مدح شیخ زاهد سروده است که
 بعضی از آن در زیر نقل میگردد:

« موازش از چه او یان مانده دوریم از چو او یان خواصان پشته زوریم »
 « دهمش دوش با عرش و بکرسی سلطان شیخ زاهده چو گانه گوئیم »

یعنی مباد که یک لحظه از عالم وحدت دور باشم و حال آنکه توانائی
 و پشت زور من از خاصان عالم وحدت است اینکه دوش خود را بزیر عرش و

کرسی بگذاشته‌ام برای آن است که گوی چو گان سلطان شیخ زاهد شده‌ام .
 « بشتو برآمریم حاجت روا بور دلم زنده بنام مصطفی بور »
 « اهراه دواربو بوردام بوپارسن هردو دستم بدامان مرتضی بور »
 یعنی وقتی بدرگاه تو و بسوی تو آمدم حاجتم روا شد و دلم زنده بنام مصطفی
 شد فردای محشر چه از اعمال من بپرسند هر دو دستم بدامان مرتضی باشد .
 « شیخه شیخی که احسانش باهمی نی تنم بوری عشقم آتش کمی نی »
 « تمام شام شیراز از نور یریم شیخم سر پهلوانی از خبر نی »
 یعنی شیخ من شیخی است که احسانش شامل حال همه است و تنم
 مملو از آتش عشق او است و هیچ کمی ندارد و تمام شام و شیراز را در طلب
 سیر نمودم شیخ من سر پهلوان و سردار همه بود و مرا خبر نبود .
 « بمن جانی بده از جانور بوم بمن لطفی بده تا دم آوربوم »
 « بمن گوشی بدن آرجش نوا بور هراَنکه وآنکه بو از آخربوم »
 یعنی بمن حیاتی بده که زوال در آن نباشد و نطقی بده که دم از محبت
 زنم و گوشی بده که استماع الهام کنم و از آنچه که بود و نبود با خبر شوم .
 « دلره کوهی سراودنده نه بور عشقرجوئی که وریان بسته نه بور »
 « حلمر باغ شریعت مانده زیران روحر بازربه پروازنده نه بور »
 یعنی دل تو به بلندی کوهی است که سرش پیدانیست و عشق تو چشمه
 ایست که پیش او را نتوان بست حلم تو مثل باغ شریعت میماند و همیشه
 معمور است و روح تو مثل شهبازیست که پرواز او را نتوان دید .
 نقل از کتاب سلسله النسب صفویه «

پروفیسور براون در صفحه ۳۱ از کتاب تاریخ ادبیات خود کرامات اولیاء
 را بشرح زیر تعبیر و تفسیر کرده است :
 « خواب - وقوف بر حوادث آتیه - شهود باطنی - کشف اشیاء مختصه -
 انتقال افکار - نورانیت اجسام ذی روح و بی روح - گشودن درهای مقفل - حضور
 در همه جا Ubi quity - مصونیت در مقابل تاثیر سم - تاثیر در جماداتیکه

در مسافت های بعیده واقع اند - کیمیا گری - قوه استثنائی و فوق العاده در عضلات
آلات هاضمه و رجولیت و توسعه انبساط بدن - تغییر سیما و تلون خطوط چهره -
شفا بخشیدن بوسایل روحیه - جواب دان بمسائل - گرویدن بدین اسلام -
موعظه کردن برای حیوانات - انتقام اولیاء - جذب و جنون - عزلت و ریاضت
وصوم طولانی - طلسمات - غیب شدن - و از آن جمله در قسمت « انتقام اولیاء »
مخالفت خود را ابراز داشته و چنین میگوید :

« بعضی از حالات عرفا برای اروپائیان خشن است زیرا نفرینشان کمتر
از دعا تاثیر بخش نیست و تفقد ایشان کمتر از ترک صحبت و کناره جوئی
قابل ملاحظه نمی باشد در حق اشخاص که طرف نفرتشان واقع شده اند غالباً
حرکات مدهش و سخت نموده اند این اخلاق را اروپائیان شایسته یک نفر
عارف نمیدانند (۱) مثلاً وقتی شاهزاده سیامک پسر شروانشاه عازم اردوی مغول
بود از یکی از مریدان شیخ زاهد عیب جوئی کرد و آنها را تهدید نمود که
پس از مراجعت خاتقاهشان را منهدم و طعمه حریق سازد این خبر را به شیخ
رسانیدند شیخ زاهد پس از آنکه نام شاهزاده را تکرار کرد گفت سیامک سیاه
مرگ خواهد بود پیشگوئی او با جابت رسید سلطان مغول بر شاهزاده خشم
گرفت و بنابر رسوم قوم وحشی مغول او را درنمد سیاه پیچیدند و امر داد بقدری
او را با مشت و لگد مالیدند که بدرود زندگانی گفت . »

گویند شیخ زاهد را قهر و لطف توام بود و مانند بعضی از اولیاء کاهی
متوسل به قهر میگردد و حکایت زیر نمونه از آن است که در صفوة الصفا
مسطور است :

« شیخ صدرالدین فرمود از جمله ملازمین شیخ زاهد قدس روحه مولانا
تاج الدین دزلیقی است و او مردی بود طالب علم و پیش از وصول شیخ صفی الدین
به شیخ زاهد رسیده و توبه کرده و تلقین گرفته و به کار مشغول شده بود

۱ - پروفور براون در اینجا از اصول مسیحیت که بخشش و آمرزش را دستور داده
است الهام میگیرد و حال آنکه در اسلام امر چنین نیست .

کار بر او بگشود و معامله قوی روی نمود و تا بحدی که شیخ زاهد هر روز چند نوبت بخلوت اورفتی و او واقعه بگفتی و جوابش فرمودی چون مدتی براین برفت معامله اش بالا گرفت نخوتی در خود آورد و نفس به تکبر سر کرد و گفت این زمان توبه و ارشاد از آن من است و شیخ را سجاده و توبه و تلقین بمن میباید سپرد مردم گفتند مگوی گفت چون ماه به بدر پیدا شود دیگر چه باشد این خبر به شیخ زاهد رسید فرمود بدر چون به کمال رسد نقصان محاق پیش آید . به چشمش چو خارنفاق افتاد همه حشمتش در محاق افتاد

شیخ غیرت فرمود و دست بر محاسن مبارک فرو کرد و گفت آری اگر بمکاری دراز گوشان نفت آلودت نفرستم پرورده سید جمال الدین نباشم بعد از این چیزی از معامله به بینی - مولانا تاج الدین چون این بشنید گفت آخر شیخ در عالم همین شیخ زاهد نیست جای دیگر روم پس روی به تبریز آورد و مدتی در تبریز گرد مشایخ میگشت و احوال خود بر آنان عرضه میکرد هیچکس راه بسامان این مقاماتی که او میگفت نمی برد چون از ایشان نومید شد آوازه شیخ نجیب الدین بزغش بگوش او رسید که در شیراز است عزیمت شیراز کرد و کتابی چند در هم بست و بر دوش گرفت و متوجه شیراز شد اتفاقاً در راه که میرفت بیک خواجه برخورد که غلامی و مکاری و چند درازگوشی با خود داشت چون آن خواجه در مولانا تاج الدین سیمای اهل خیر دید اعتقاد آورد و آن پشت واره کتاب بستد و بر چهارپا نهاد و چون روزی چند در این برآمد قضا را خواجه بیمار شد مولانا تاج الدین را ضرورت شد خدمت کردن و خدمت همه چهار پایان نمودن و دراز گوشان را در پیش گرفت و میراند و نگاه کرد آن دراز گوشانرا دید همه نفت آلود بودند سخن شیخ زاهد بیادش آمد فریاد کشید و گفت این درست بود که مکاری دراز گوشان نفت آلودت میکنم چون به شیراز برفت عزیمت زاویه شیخ نجیب الدین بزغش کرد و بزاویه او رفت و در کنجی به نشست و یک دو روز در آن کنج مجاور بود شیخ نجیب الدین چون در زاویه آمد فرمود در اینجا بوی نفت میاید گفتند غریبی در اینجا است ما وی را نمی شناسیم شیخ گفت

این بوی از آن کس میآید از وی بپرسید که چه کس است و از کجا است و هم در آن کنج که نشسته بود احوالش بپرسیدند گفت از طرف موقانم و از مریدان شیخ زاهد شیخ بر من متغیر شده است و به آوازه شما پیش شما آمده‌ام شیخ نجیب الدین گفت چون شیخ زاهد بر تو خشم گرفته اگر از شرق عالم تا غرب عالم به تمامت مشایخ گردی کار تو از ایشان نگشاید و بجائی نرسد مگر هم از شیخ زاهد مولانا تاج الدین گفت تدبیر چه باشد شیخ نجیب الدین گفت چندان که شیخ در قید حیات است و تو زنده‌ئی در یاب والا خسرالدنیا والاخره باشی و حالی زود از این زاویه من برو و چون او برفت فرمود آنقدر گلیم که بر آنجا نشسته بود ببرند و بیرون اندازند مولانا تاج الدین چون اهانت دید خایف و خاسر باز گردید و حیران بود و هیچ نمیدانست تدبیر وی چه باشد عاقبت مردم گفتند اگر شفاعت برآید و کاری بشود باید از فضلون جبلی برآید که او در حق شیخ صاحب اعتقاد است و صاحب آبرو است و ناچار وی را باید شفیع گردانیدن مولانا در این فکر بود که او را شفیع گرداند اتفاقاً او بیمار شد و در این بیماری بمرد مولانا در این حیرت بسر می‌برد تا شیخ صفی الدین نزد حضرت شیخ زاهد آمد و مقاسی بسزا یافت مولانا عرض حال بدو نمود تا وی را چه تدبیر باشد شیخ باو وعده بداد و گفت منتظر میباید بودن روزی چند بر این بگذشت یک وقت که شیخ زاهد و شیخ صفی الدین در خلوت نشسته بودند و در میان ایشان اجتماع روحی بود و غیری در میان نمی‌گنجید کاهی شیخ صفی الدین ابیاتی میخواند و از آن جمله این فهلوی بدینگونه بخواند :

جرانای کله چستم نگیری اوا درسانده‌ام دستم نگیری
وندری درویشه کومن بری‌لاد چرانای اوا مرزم نگیری

پس اشک از چشمش روان شد و برقت بگریست و شیخ زاهد نیز از سر این رقت بگریست و گریه و رقت بر هردو غالب شد شیخ صفی الدین چون وقت شیخ را خوش دید دانست که التماس مبذول خواهد شد بلند شد و سر خویش برهنه کرد شیخ زاهد فرمود صفی چه میکنی گفت شفاعت گرفته‌ئی میکنم فرمود

آن گرفته کدام است گفت آن گرفته مولانا تاج الدین است که چند سال است گرفته
دل تست شیخ زاهد قدس روح فرمود رحمت بر تو باد برادری چنین میباید و
شفقت و مسلمانی چنین میباید خدای تعالی گواه باشد که او را بتو بخشیدم و
بالجمله به شفاعت شیخ صفی الدین خلاصی یافت. »

در تأثیر بیان شیخ زاهد عارف شهیر حاج زین العابدین شیروانی در صفحه
۳۲۲ کتاب ریاض السیاحه خود چنین مینویسد :

« شیخ تاج الدین قدس سره عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود در
تربیت طالبان و تکمیل ناقصان و دویضاء مینمود از مریدان آنجناب یکی شیخ
صفی الدین اردبیلی است در کتب علماء اخبار مسطور است که شیخ زاهد خدمات
خانه و خانقاه را به شیخ صفی الدین حواله کرده بود او نیز از جان و دل بدان
خدمت اشتغال مینمود نوبتی شیخ صفی الدین جهة تحصیل اسباب خانه و خانقاه
بآذربایجان رفته دیر کرده بود و عیال و اطفال آنجناب عسرت میکشیدند و مریدان
در تنگی معاش اوقات میگذرانیدند اطفال شیخ تقاضای ما کولات و ملبوسات
از آنجناب میکردند جناب شیخ بزبان آوردند که اینک صفی الدین رسید و برای
شما حوائج آورد جهة تسلی خاطر اطفال یا از روی حال فریادزد صفی الدین خود را
برسان و کودکانش را از انتظار برهان اتفاقاً شیخ صفی الدین رسیده عقب باب
بود عرض میکند لبیک با شیخ اینک رسیدم شیخ زاهد از این اتفاق بسیار
خوشحال شد دست بدعا برگشود و از درگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود و گفت
ای صفی الدین چنانکه حق تعالی دولت ولایت بر تو کرامت نمود امیدوارم
سلطنت ظاهری را نیز بر اولاد عنایت نماید گویند به سبب دعای آنجناب بود
که قرب ۲۶ سال دولت در خاندان صفوی امتداد یافت و نیز وصیت کرده بود
که تا هروقت اولاد تو اکرام فقراء و تعظیم اهل الله میکنند دولت از دودمان تو
بیرون نمیرود فی الواقع چنین بود تا ایشان تکریم فقراء و تعظیم اهل الله مینمودند
سلطنت از میان آن طایفه بیرون نرفت و چون ابواب محنت و اهانت بر روی فقراء
گشودند دولت ایشان نهایت پذیرفت - بآورد کشان هر که در افتاد بر افتاد. »

فصل دوم

در شرح حالات حضرت شیخ زاهد

شیخ زاهد یا طبیعتاً و یا طبق دستور استاد همیشه در زهد بسر میبرد و در رعایت قوانین شرع جهدی بلیغ میکرد و با اینکه پسران لایق و قابل داشت امر ولایت را برای اینکه به وظیفه امانت عمل کرده باشد به شیخ صفی الدین برگذار نمود و در مدت زندگی مسافرت کمتر میکرد و بیشتر در محل خود میزیست و اغلب به صفی الدین می فرمود من مأمور به آشکار شدن نیستم و این به عهده تو است که باید بهر جانب روانه شوی و مردم را تبلیغ نمائی و از هیچ نهراسی زیرا این وظیفه را برای تو تعیین نموده اند و گاهی شیخ صفی الدین وحشت میکرد و متعذر میشد لیکن حضرت شیخ او را تشجیع می نمود و گاهی نیز حذرت می فرمود و این معانی در آتیه بیان خواهد شد و شیخ برای اینکه نان حلال خورده و از دسترنج خود معاش نموده باشد به کشت برنج مشغول میبود و از این طریق هم زندگی اهل خود و هم معاش بعضی از مریدان را اداره میکرد و بیشتری از معتقدان را از راه آگاهی به اندیشه آنان در حلقه سیر و سلوک در آورده بود و مثل آنکه این صفت را به کمال داشت و از آن به نفع کار خویشتن که دعوت مردم به حق و حقیقت بود استفاده می فرمود و تمامت منظور و مقصود او ترویج دین اسلام و احیای شریعت مصطفوی و مرتضوی بود و در تمام مدت زندگی در اطراف همین کعبه مقصود طواف میکرد و شرح زیر که از شیخ صدرالدین نقل شده و در صفوة الصفا مسطور است مبین این معنی تواند بود:

« پیره علی کرکان نام مردی بود کار کرده و رنج برده و کشف و قدم و کرامت حاصل نموده بسن ۸۰ سالگی رسیده و پیر شده بود عزم بیت الله نمود

که با جمعی به حج رود چون به بیلسوار در مغان برسید آنجا نزول نمود شب در خواب دید که کسی ویرا گفت حج تو حالیا در سیا ورود است تو جای دیگر میروی بازگرد بسیا ورود برو از خواب برآمد و در این باره اندیشه ها کرد و تا سه نوبت در یک شب همین حالت خطاب در خواب دید با خود گفت تأمل کردن بیش از این جایز نباشد از آنجا بازگردید و به سیا ورود رفت.

اتفاقاً شیخ زاهد در آن اوقات به زراعت مشغول بود و چوقائی (نیم تنه پشمی) بر بدن برهنه پوشیده و سینه مبارکش پیدا بود و مختصر پارچه بر سر بسته و چون پیره علی و اصحاب او شیخ را در چنان هیئت دیدند در نظر ایشان بسیار حقیر جلوه نمود و پیره علی در دل بگردانید که الظاهر عنوان الباطن از چنین کسی چه برآید لکن چون آمدیم حال امشب در اینجا منزل کنیم و فردا روانه شویم شب هنگام بزاویه فرود آمدند شیخ زاهد چون از کار بپرداخت و وضو ساخت و به زاویه آمد و چون از ادای نماز مغرب فارغ شد رو به پیره علی کرده گفت آنکس که تو را سه نوبت در یک شب در خواب نمود هزل و لعب و هیچ بود ولی شما که باین سن رسیده اید باید بدانید مردان رابطا هر نباید نگاه کردن که ایشانرا بغیر از صورت ظاهر چیزهای معنوی باشد و بعضی چیزهای دیگری بگفت که پیره علی ناگاه بدست اعتقاد دست شیخ زاهد بگرفت و دل بدو داد و توبه کرد و تلقین بستد لکن در این معامله عادت اهل ارشاد باشد کسانی را که به سن پیری رسیده باشند ریاضت نفرمایند چه نفس ایشان قوی شده باشد و قوت دفع نفس ضعیف و چون شیخ وی را توبه و تلقین داد او بکار مشغول شد و چون بکار مشغول شد کشف و کرامتی که سابق داشت از او برفت بحضرت شیخ زاهد شکایت کرد شیخ فرمود کشف و کرامت که بر قواعد طریقت باشد بکار آید و باید سعی رود که از این طریق بدست آید و تو را مأیوس نباید شدن همین پیره علی بعدها به شیخ میگفت حیف باشد که مثل تو آفتابی بر عالم اسلام نتابد شیخ را سفری باید کردن و خطه اسلام را منور میباید ساختن و شیخ زاهد را بمسافرت تحریر میداد و شیخ بطرف کشتاسفی حرکت فرمود و این اولین سفر شیخ بود

و بدانجا جماعت پیران و پیرزادگان و گوشه نشینان « خودرو » بودند و چون بخدمت شیخ زاهد میرسیدند هریکی طریقه مخصوصه و مجادله آغاز میکردند که این موضع صید گاه ما است و کسی شکار تو نشود و مرتضی اعظم سید برهان الدین محمد آنجا بود که به نسبت عترت طاهره مزید رتبت دینی و دینوی نیز داشت و بعضی از افراد اولوس های برکه خان و هلاکوخان بدست او مسلمان شده بودند و چون دید که مردم با شیخ زاهد مجادله و مخاصمه میکنند در میان آمد و از شیخ سئوالات کرد و چون جوابها را بر نهج استقامت و صراط مستقیم طریقت نبوی یافت گفت نوشت باد که این میراث جد من است که بتورسیده و از این معامله و معانی بوی جدمن میاید و اظهار اعتقاد کرد و از سر خلوص معتقد گردید و آن جماعت معاندان بعد از اینکه به لشکر و غلبه سخن میگفتند تفسیر مخاصمه و مجادله با اظهار کرامت کردند و به شیخ گفتند ما اظهار کرامت بنمائیم و در غیر وقت فوا که بود و گفتند ما انگور و خربزه بهشتی در میان آریم شیخ زاهد فرمود این کرامت نیست از برای آنکه مقام گرمسیر در جهان بسیار است که در آن مقام آن میوه ها باشد اگر راست میگوئید انگور بهشتی بیاورید که هردانه آن سه گز باشد و خربزه بهشتی که هر قاچ آن ۱۲ گز چون این سخن بشنیدند سراسیمه و مبهوت شدند و باز گفتند آن درخت که بدان کنار آب است بدین کنار آب آور شیخ زاهد گفت من مرد درویشم و دعوی نمیکم.

شما آن درخت را باین جانب آورید اگر منش باز به آن کنار نبرم شما غالب باشید لکن من دعوی چنین چیزها نکنم بلکه دعوت راه حق میکنم باز هم یکی گفت من در هوا می پریم و وقتی سماع میکنم در هوا چرخ میزنم یکی گفت من در فصل زمستان خربزه تازه حاضر میکنم یکی گفت سجاده بر آب اندازم و نماز کنم و هیچیک از آنچه را که ادعا میکردند نتوانستند نمود همه عاجز شدند و متحیر ماندند چون پادشاه کشتاسفی شروانشاه اخستان این معنی بدید و این سخن بشنید از صمیم قلب مرید و معتقد شد و جماعت کشتاسفی و شروانشاه از سر وفاق و اتفاق جملگی برای شیخ زاهد زاویه بنیاد کردند و روز بروز صیت

بزرگواری آن حضرت به اطراف و اکناف منتشر میشد و این شروانشاه را پسری بود سیامک نام و آن سیامک را با شیخ زاهد نفاق کلی می بود اتفاقاً عزیمت اردوی مغول کرد و باردو رفت و در حال رفتن گفت شیخ طریقه ئی پیش گرفته است که رعایای ما چون توبه می کنند ترک عمارت مینمایند متغیرالمزاج میگردند چون از اردو بازگردم بنیاد زاویه وی برکنم و آتش در زخم این سخن به شیخ زاهد رسانیدند فرمود بلی سیاه مرگ اگر واپس آئی چون سیامک به اردو رفت وسعایت پدر او را پیش پادشاه ارغون کرده بودند پادشاه ارغون حکم کرد تا سیامک را در نمد سیاه پیچیده آنقدر مالیدند تا بمرد بعد از آن شروانشاه نیز همان حرف پسر را تکرار کرد و گفت رعایای من چون متوجه شیخ زاهد می شوند رسوم عمارت و زراعت در اثر اشتغال ایشان به عبادت مختل میگردد سپس نفاق آغاز کرد و گفت رعایا چون به کار ارادت او در آمدند از کار برآمدند من مریدان او را در آب اندازم و بنیاد زاویه قلع کنم این سخن به شیخ زاهد رسانیدند خاطر مبارکش از این معنی مکدر و متغیر شد اما زبان از نطق برکشید و کمین دل بر گشاد چندی نگذشت شروانشاه در خانه نشسته بود از جای برجست و شمشیر در کشید و بدیوارها حمله میکرد و هیچکس را از یاران او یارای آن نبود و قدرت نداشتند که در پیش وی روند و او همچنان بشمشیر کشیده بدیوارها تاختن میکرد و حمله مینمود و شمشیر میزد این قضیه به شیخ زاهد رسانیدند فرمود آن شمشیر که او خورده است دفع آن به این شمشیر نتوان کردن و بدین حال ماند تا بمرد.

شیخ زاهد قدس سره همانطوریکه قبلاً ذکر شد در استنباط و کشف افکار و نیات مردم مهارتی عجیب داشت و غازان خان را با همین اصل در ردیف اشخاص کامل الاعتقاد نسبت به خود در آورده بود غازان خان برخلاف اجداد خود که مذهب را وسیله پیشرفت سیاست ساخته بودند بطوریکه گروه مورخین می نویسند مردی معتقد و ضمناً بافهم و دانش و هوشمند بود و در اندک مدت سلطنت خود کارهای بسیاری از لحاظ رفاه مردم بعمل آورد که هیچیک از اسلاف

او این کارها را نکرده بودند و با آنکه اکثریت مردم آن وقت ایران مذهب تسنن داشتند و شیعیان را رافضی میخواندند با این وصف تعلق خاطری سخت به شیعیان داشت و مکرر میگفت رسول اکرم صلی الله علیه و الله را بخواب دیده است و آن حضرت ما بین او و حضرت امیر و حسنین علیهم السلام عقد اخوت بسته و بهمین جهة نسبت به آل علی و ائمه اطهار ارادتی عظیم دارد ولی در عین حال به خلفاء نیز اهانتی نخواهد نمود و احترام آنانرا رعایت خواهد کرد و در میان کتب تاریخ کتاب مخصوصی بنام تاریخ غازانی موجود است که تمام در شرح احوال همین پادشاه نوشته شده و این مرد با چنین قدرت و شوکت و فهم و کیاست از ارادتمندان خاصه حضرت شیخ زاهد بود و حکایات زیر که هم در صفوة الصفا مسطور است شاهدهی است بر این معنی :

« شیخ صفی الدین قدس روحه گفت وقتی شیخ زاهد به نوشهر اشتاوند بود پادشاه اسلام غازان خان محمود عزم زیارت شیخ کرد در راه که میرفت با امرا و ارکان دولت میگفت نیتی کنیم اگر شیخ نیت ما را که در ضمیر است به ظهور آورد از جمله کرامات باشد هر یک نیتی کردند سلطان غازان گفت من سه نیت کردم شما را نیز با من موافقت میباید کردن و این نیت ها یکی آنکه چون بحضور شیخ رسیم سخن حسین منصور بگویید که مردم در باب وی سخنهای مختلف در رد و قبول میگویند و تحقیق حال فرماید دوم در عدل سخن بگوید سیم پیراهن از تن مبارک خود بیرون آورد و در من پوشاند امرا تمامی بر این سه نیت پادشاه اجماع و اتفاق کردند چون سلطان غازان بحضور شیخ در آمد شیخ برای او قیام فرمود و سلطان غازان دست مبارک شیخ بگرفت و مصافحه کردند لرزه بر اندام سلطان غازان افتاد با مغولی به امیر قتلغشاه گفت که این درشت مردی است هر کس را که دستش بدست من رسید دست او بلرزید اما چون دست من بدست این مرد رسید دست من بلرزید چون به نشستند و اندکی بگذشت شیخ وی را پپرسید فرمود سلطان سئوالی میکنم تو را از این خاصان خود کسی باشد که محرم تو باشد و تو سر خود با وی در میان نهی

واورا بر سر خود اطلاع دهی سلطان غازان گفت بلی باشد شیخ فرمود اگر صاحب
 سرتو سرتو با اغیار بگوید تو باوی چکنی سلطان گفت اورا بردار کنم و به آتش
 بسوزانم شیخ فرمود فرزند حق تعالی نیز با حسین منصور حلاج همچنین کرد چون
 سری از اسرار خود باوی در میان نهاده بود و او با اغیار در میان نهاد حق تعالی با او
 همین معامله کرد باز شیخ فرمود به سلطان غازان فرزند تو را خزینه باشد گفت بلی
 باشد گفت در خزینه چه باشد گفت زر و نقره و جواهر و امتعه و اقمشه و امثال آن شیخ
 فرمود نه خزینه این نیست سلطان غازان گفت پس خزینه چه باشد شیخ گفت خزینه
 تو نو کرنیک تو است که چون وی را از برای زر بفرستی زر با دعا بیاورد باز خزانه
 تو پر کند و با دعا کیسه عمر تو یعنی عدل کند و مردم بتو دعا کنند.
 ضمیر سیم را که سلطان غازان التماس پیراهن کرده بود شیخ خاموش شد
 سلطان غازان در دل خود اندیشه کرد چون شیخ آن دو ضمیر بگفت سیم نیز میداند
 چرا پیراهن نمیدهد در این معنی اندکی برآمد شیخ به سلطان فرمود فرزند در میان
 مردم وحشت است برهنه شدن صبر کن تا مردم خلوت شوند سلطان چون این
 بشنید سر در قدم نهاد شیخ صفی الدین به شیخ زاهد گفت من بجامه خود حجاب
 کنم و در پیش دارم تا شیخ پیراهن بر کند پس دامن جامه خود را حجاب کرد
 و در پیش داشت تا شیخ زاهد پیرهن از تن مبارک بدر آورد و بگردن سلطان
 غازان فرو کرد سلطان غازان پیراهن شیخ را بالای جامه پادشاهانه خود بپوشید
 چندانکه دست به آستین بر نیاورد لکن سر بگریبان بر کرد و باقی جامه بر هردو
 دست خود بگرفت و همچنان میداشت تا چندانکه بیرون رفت پس سلطان غازان
 گفت یک آرزوی دیگر دارم شیخ گفت فرزند چه میخواهی سلطان گفت میخواهم
 که شیخ پای خود بدارد تا ببوسم شیخ گفت تو پادشاهی خدا روا ندارد که
 پای درویشان بوسی سلطان گفت من نیز از برای خدا میخواهم شیخ هر دو پای
 دراز کرد سلطان غازان سر در قدم شیخ نهاد و هر دو رخساره خود بهر دو کف
 قدم شیخ باز گذاشت و بسیاری همچنان بداشت و میبوسید چون بیرون رفت پیراهن
 را بدست خود تائی کرد و درنوشت و بخازن سپرد که این را برای پوشش آخرت

من نگهدار و همچنان نگهداشتند تا وقت وفات سلطان غازان چون وفات یافت
در وی بپوشانیدند . »

« یک بار دیگر سلطان غازان بحضور شیخ زاهد به کشتاسفی رسید
و شیخ زاهد و شیخ صفی الدین قدس روحهما بر یک تختینه کوچک که باصطلاح
اهل گیلان آنرا -لم- گویند نشسته بودند و سلطان غازان بالای آن آمد و هر سه
بنشستند و مجال رابعی مضیق بود شیخ زاهد به کلمات و مواعظ دلپذیر مشغول
شد ناگاه قاضی حسن کشتاسفی آنجا آمد و در اطوار کلمات شیخ او نیز آغاز سخن
کرد که در فلان کتاب آورده اند چون اینقدر سخن بگفت سلطان گفت این چه
کس است شیخ صفی الدین گفت این قاضی حسن کشتاسفی است سلطان گفت
قاضیانرا نام یا حسن باشد یا بوالحسن . پس گفت قاضی رها کن تا شیخ سخن
و فایده فرماید که از این انواع سخن شما بسیار شنیده ایم پس گفت که سخن
اینها همچنان است که سوزن درنمد سیاه زنند که هیچش اثری پیدا نباشد و سخن
شیخ همچنان است که تبری در عضوی زنند از آن کسیکه هم درد کند هم جراحت
کند هم نشانش پیدا باشد . »

« یک بار هم اتفاق ملاقات سلطان غازان با شیخ زاهد به سبب شفاعت
ملک احمد اصفهبد گیلان بود و حال چنان بود که ملک احمد با شیخ زاهد طریقه
و هنر اعتقاد بنیاد نهاده و بعضی از مریدان شیخ را با جبار پیش دیگران می برد
چون شیخ از این معنی با خبر شد برنجید و اندکی غیرت فرمود تا اینکه
ملک احمد بدست سلطان غازان گرفتار گردید کسان وی از شیخ زاهد استدعای
شفاعت به استخلاص او کردند شیخ زاهد متوجه اردو شد و اردو در موقان بود
چون نزدیک رسیدند شیخ صفی الدین پیشتر برفت و دربار گاه سلطان غازان خان
فرود آمد سلطان از او پرسید چرا آمده گفت شیخ زاهد آمده است حالی سلطان
بیرون آمد و سوار شد و باستقبال شیخ زاهد رفت و زیارت دریافت و پرسید که شیخ
وجود مبارک چرا رنجه فرموده است شیخ گفت به شفاعت ملک احمد اصفهبد

گیلان سلطان غازان گفت توقع از شیخ آن است که پنج طایفه را شفاعت فرماید که قبول نتوان کردن باقی هر چه شیخ فرماید مقبول و مبذول است اول کسی که بر پادشاه خود بیرون آید شفاعت در حق او مقبول نباشد چون در آن فساد مملکت است دوم قاضی که در دین و شریعت خلط کند شفاعت در حق او مقبول نیاید چه در آن فساد دین است سوم در حق کسی که اوسکه قلب زند که در آن فساد دنیا است چهارم در حق فرزندی که بر مادر و پدر عاق گردد شفاعت قبول نتوان کرد چه در آن فساد حق نسب آقائی و ادنائی است پنجم در حق غلامی که بر خواجه خود عاصی گردد شفاعت قبول نشاید کرد که فساد در حق مالک و مملوکی در آید و حشمت خواجه گی و بندگی نماند و این پنج طایفه را به ضرورت ببايد کشتن شیخ زاهد چون این کلمات بشنود استحسان فرمود و گفت این کس بجزای خود گرفتار شده است و این یک کس را بمن بخش و در باب چنان کسان شفاعت نکنم پس سلطان غازان ملک احمد را بحضور شیخ فرمود آوردن و در دست و پای شیخ انداخت و بوی گفت گوشت تو را به شیخ خواستم زدن و در خورد تو دادن لکن این نوبت به شیخت بخشیدم چون وقت مراجعت بود شیخ زاهد گفت در میان شما چوپان کیست سلطان فرمود چوپانرا بیاورند و امیر چوپان در آن وقت صد مرده بود چون بحضور شیخ زاهد آوردند شیخ بدو فرمود که چوپان گله رعیت را بتوسپردم باید که نیک نگاه بداری بعد از آن احوال این امیر چوپان در ترقی و رفعت بجائی رسید که پادشاه نشان و بر چهار اولوس امیر الامراء شد.

« باز هم نوبتی پیش آمد که ملک احمد اصفهید گیلان در قید سلطان

غازان رحمت الله علیه گرفتار گردید کسان او بحضرت شیخ التجاء بردند و التماس شفاعت کردند شیخ زاهد شیخ صفی الدین و پسر بزرگ خود جمال الدین علی را پیش سلطان فرستاد آنها ملک احمد را از قید خلاص کردند و در این سفر که ۱۴ روز بطول انجامید شیخ صفی الدین اغلب چیزی نمی خورد و گاهی فقط آب صرف میکرد اتفاقاً در آنوقت شیخ دیگری در اردوی سلطان بود که

امیر قتلغشاه که عمده مملکت بود جانب آن شیخ مرعی میداشت و سلطان غازان چون مرید شیخ زاهد بود جانب شیخ خود میداشت بین این دو در ارجحیت هر یک از این دو شیخ از حیث تقوی و زهد بحث در گرفت و قرار براین گذاشتند که در یک مهمانی این دو را به بوته امتحان در آورند سفره بگسترند آن شیخ را با فقرای خود و همچنین شیخ صفی الدین و جمال الدین علی و یاران آنانرا بر سر سفره بخوانند غازان خان و قتلغشاه بر پای بخدمت فقرا باز ایستاده و نظاره همی کردند شیخ امیر قتلغشاه با افراد خود دست به سفره کرده با حرص و رغبتی تمام میخوردند و شیخ صفی الدین دست باز کشیده و چیزی تناول نمیکرد و جمال الدین خواست دست دراز کند دست او را از پنهان بگرفت و جمال الدین دانست چیزی نباید بخورد و نخورد چون سلطان غازان دید که جماعت شیخ زاهد به سفره التفات نمی کنند با امیر قتلغشاه گفت نظاره کن مریدان شیخ من نمی خورند و مال شیخ تو خوش میخورند و ما مرید و معتقد این جماعت بسبب تقوی و ورع می شویم چون در ایشان ورع و تقوی نباشد و نان ما خورند فرق میان ما و ایشان چه باشد آنگاه سلطان غازان قوالان را طلب فرمود تا سماع کنند و بر تخت نشست و شمشیر برهنه کرد و بر کنار خود نهاد و فرمود هر که بسماع بیای خیزد سرش بردارم و بدین شمشیر دو پاره کنم قوالان آغاز کردند و چیزی می گفتند و مردم بسیار که آنجا بودند از بیم شمشیر سلطان مجال حرکت نداشتند طالبی صاحب وقت را از مریدان شیخ زاهد وجدی شد التفات به سلطان و فرمان نکرد برخواست و بمیدان رفت و سماع کرد سلطان شمشیر از میان بیا برداخت و بگریه دستارچه برچشم نهاد و میگریست گفت غرض من این بود تا بدانید آن کس که وقتی و حالتی ندارد از بیم یا سا جماد آسا زهره حرکت ندارد و آن کس که او را وقتی و حالتی است پیش او سلطان و فرمان و شمشیر در حالت وجد وجود ندارد و سلطان غالب و امیر قتلغشاه مغلوب گردید.

در کتاب صفوة الصفا بیشتری از کرامات حضرت شیخ به شکل حکایت نقل شده و ما بعضی از آن حکایات را برای نمونه در زیر میآوریم :

« حکایت - مولانا زین الدین خلیل خطیب بوته سرگیلان روایت کرد که محمد نام صیادی که به محمد چین مشهور بود و سلطان غازان او را می شناخت بسبب صیادی جوارح آزاد داشت از قضای زمان پادشاه غازان را عزیمت نهضت لشکر به شام و مصر اتفاق افتاد حکم کرد که آزاد و مراد همه بر نشینند محمد چین گفت مرا نیز ببرند و من نیز با لشکر برفتم و تو به کار شیخ زاهد بودم و در زی مریدان او ناگاه گردی بر آمد و لشکر غازان در حالت محاربه شکسته شد و غارت در لشکر افتاد و هرج و مرج بر خواست آنگاه دیدم که پادشاه غازان پیش من پیدا شد و مرا دید دستار و کلاه صوفیانه بر سر و سابقاً مرا می شناخت و گفت محمد اولوس ما از کدام طرف است من از میان آن غبار بطرفی اشارت کردم که این چنین است گفتم ای پادشاه چرا می پرسی گفت برای آنکه شیخ زاهد که شیخ ما است بیاید و مرا از این جا بیرون برد ناگاه در ضمیر من شخصی نمودار شد که شیخ زاهد بود و عنان اسب پادشاه غازان بگرفت و بکشید و از میان آن گرد بیرون برد و لشکریان شکسته و متفرق کم کم جمع شدند و از آن شدائد خلاصی یافتیم. »

شیخ زاهد را بکار خود رغبت و جدیتی تمام بود و هیچوقت فرصت از دست نمیداد و هر کار را در موقع لازم یا شخصاً انجام داده و یا امر به انجام آن مینمود و در عین حال آنی از شیخ صفی الدین غافل نبود و تمام هم خود را مصروف تربیت او ساخته و از هر چه که فکر میکرد در پرورش این شاگرد مؤثر است بکار می برد و از طرفی شیخ صفی الدین نیز مال و جان از مرشد خود مضایقه نمیکرد این کشش و کوشش بردوام بود و اتحاد روحی این دونفر روز بروز قویتر میگردد و حکایات زیر همه بر تشریک مساعی و توافق روحی آنان دلالت داشته و نشان میدهد که این وحدت تا بکجاها رسیده بود :

« حکایت - ادام الله بر کته فرمود (۱) وقتی شیخ زاهد به شیخ صفی الدین

۱ - مقصود از ادام الله بر کته شیخ صدر الدین است و در کتاب اغلب از او به همین عنوان نام برده شده است .

گفت صفی در شهر شما بنائی که کار میکند اگر خشت بدست وی دهند و او کار نکند دیگرش بدست دهند گفت نه گفت پس وقتی آنرا بکار نهد دیگرش بدهند تا باین طریق کارش بالا گیرد و بلند شود اکنون سخاوت نیز آنچنان است و کار نیز همچنان باید که چون خدای تعالی چیزی بدهد تو نیز از خلق دریغ نداری تا کار و نیتت بالا گیرد و بلند شود و بهمین وصیت هر چه شیخ را حاصل شدی از مال و مکنّت و املاک و غیره همه را بر فقراء و محتاجین صرف کردی.»

«حکایت - وقتی جماعت معاندان میدیدند که شیخ زاهد میخواهد سجاده ارشاد و تربیت به شیخ صفی الدین دهد بر این واقعه رشک می بردند و به شیخ میگفتند که باید سجاده ارشاد بفرزند خود سلالته المشایخ الکبار جمال الدین علی دهد سپیدریش است شیخ زاده است و به صنوف کمالات موصوف و شیخ دائم تربیت صفی میفرماید و مردم را متوجه او مینماید چون او در ولایت خود شیخی کند این خانه و خاندان از رونق شیخی خالی ماند ما میخواستیم که شیخ تربیت فرزند خود فرماید تا شیخیت در این خاندان بماند و در این معنی با شیخ زاهد مبالغه مینمودند چون شیخ زاهد این سخن بشنود فرمود که در مثل گفته اند نایبنا را چه خوشتر از چشم بینا مرا نیز همین میبایست لکن موافق مراد خدا باید بودن پس خواست که سر حد مراتب هر دو بنماید و این عقده را از عقیده ایشان بگشاید فرمود که خلوت علی کجاست گفتند در جنب خلوت شیخ باز فرمود که خلوت صفی کجا است گفتند بر کنار دریا و بعد مسافت تا خلوت صفی الدین نیم فرسنگ بود پس فرمود که هر دو را آواز دهم تا شما بدانید اولاً کدام را آواز دهم گفتند شیخ حاکم است شیخ به آواز گفت علی و مکرر میکرد هیچ جواب نیامد پس آواز داد صفی چندی بشد و شیخ صفی الدین را دیدند که آمد شیخ زاهد فرمود صفی کجا بودی گفت در خلوت گفت چرا آمدی گفت شیخ ندا فرمود بدان سبب آمدم گفت آواز من شنیدی گفت شنیدم شیخ زاهد روی به جماعت کرد و فرمود آنچه که مرا نظر به آن است

صفی دارد جمال الدین علی در جنب خلوت غافل میباشد و نمی شنود و صفی مقدار نیم فرسنگ دور می شنود و در میان ما معاشرت و قرب باطنی است که او بازوی خود حاصل کرده است اگر مرا با او نظری است بدین سبب است که بدین سان حاضر من است و این عطارا حق تعالی بوی داده است و حق او است شما میخواهید مرا خائن گردانید - ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و در امانت خیانت نتوانم نمود ان الفضل بیدالله یوتیه من یشاء پس ایشان به قصور خود اعتراف آوردند .»

« حکایت - در سفری که شیخ صفی الدین بامر حضرت شیخ زاهد بمراغه رفت در مراجعت هرچه از تحف و هدایا که جمع شده بود همه را بخدمت شیخ زاهد آورده و هیچ چیز از برای نفس خود قبول نکرد در این هنگام جمعی از صواحب اغراض زبان به طعن گشودند که صفی شیخی میکند و بر سجاده می نشیند و توبه و تلقین میدهد و شیخ زاهد از شیخ صفی الدین سؤال فرمود که صفی راست میگویند که توشیخی میکنی و بر سجاده می نشینی و توبه و تلقین میدهی شیخ صفی الدین گفت بلی چنین است توبه و تلقین میدهم اما با اجازه تو میدهم و دل تو گواه است و آن جماعت حساد در بیرون در ایستاده بودند پس شیخ زاهد فرمود بلی من اجازه داده ام و میان من و تو فرقی نیست و این مرتبه شیخی را خدایت داده است مبارک باد پس شیخ زاهد پرسید آن قوم و آن نواحی را که سفر کردی چون دیدی و چون یافتی شیخ گفت همه مردمی نیک اند و همه صاحب اعتقاد اند شیخ را بهر طرف خلیفه میباشد فرستادن تا مردم را بدین و عبادت وارد کنند شیخ زاهد فرمود کدامانرا فرستم شیخ صفی گفت اخی سلیمان موافق الدین - کمال الدین محمود و اخی جبرئیل و امثال آنها هر یکی را به شهری و طرفی میباشد فرستادن شیخ زاهد گفت - چو شوزه مرزوان بی نام من بی یعنی اگر دوست من ولایت دار شد نام از آن من باشد صفی من بخیل نیستم که بدیشان تفویض این کار نمیکم لکن ایشان لایق این کار نیستند همان بهتر که در این شهرستان باشند این کار را حق تعالی بتو داده است و تو را بخلق نمود و این قبا بر بالای تست .»

« حکایت - روزی شیخ صفی الدین در خدمت شیخ زاهد نشسته بود شیخ زاهد فرمود شیخی باشد و او را مریدی صاحب کمال باشد که برتبه برسد که مقام شیخ از آن او باشد شیخ صفی الدین گفت در دل گفتم آن مرید من باشم پس باز هم فرمود که شیخ دختر خود بدو می دهد و از آن دختر فرزندی بوجود آید که مقام پدر وجد از آن او گردد این دفعه گفتم پس من نباشم بلکه مولانا نجم الدین اونادی باشد که شیخ را دختری در حباله او است و جزم کردم آن مرید که قائم مقام شیخ گردد مولانا نجم الدین است بعدها بجد تمام خدمت مولانا نجم الدین میکردم و شیخ زاهد هنوز والده سید الاقطاب حاج شمس الدین را نخواستہ بود مدتی براین برآمد شیخ دختری از اخی سلیمان بخواست و از او دو فرزند بوجود آمد یکی سید المطهرات بی بی فاطمه و دیگری سلطان الاقطاب حاج شمس الدین و باز هم بعد از چندی شیروانشاه اخستان را داعیه آن شد که دختر خود به شیخ صفی دهد و کس فرستاد که ۱۴ هزار دینار نفقه میدهم و مقداری جوی بریده که از محصول مزروع آن چند هزار تغار برنج حاصل شود اگر شیخ صفی الدین قبول کند شیخ زاهد فرمود صفی شروانشاه را این داعیه هست که دختر خود بتو دهد و چندین مال و ملک دهد چه میگوئی شیخ گفت مرا چه وجود و اختیار است اما شروانشاه پادشاه است و من درویش و من او را چکنم شیخ زاهد فرمود آری صفی او را کجا بری او لایق تو نیست من لایق تو کسی دیده ام و این سخن در میان جمع بگفت و آن بی بی فاطمه است و او را بزنی بتو دادم و ترا از وی فرزندی شود صاحب کمال که جای تو و مقام من از آن او خواهد بود حاضرین به هایهوی و سماع آمدند و هم در آن مجلس ایجاب و قبول بگفتند و بعدها شیخ صفی الدین را محقق شد که آن مرید او است . »

« حکایت - شیخ صفی الدین فرمود روزی در حضرت شیخ زاهد نشسته بودم جمعی بیامدند و انار بسیار آوردند و صفوة المطهرات بی بی فاطمه رحمت الله علیها که هنوز در حالت طفولیت آنجا بود آن انارها را بدو نصیب می نهاد گفتم

چه میکنی گفت ترش و شیرین از یکدیگر جدا میکنم گفتم چون میدانی که ترش کدام است و شیرین کدام شیخ فرمود صفی او فرزند مشایخ است داند و در سر او دولتی بلند است باید که او را نیک محافظت کنی که سخت دولتمند است پس چون امتحان کردیم مجموع را چنان ترش و شیرین جدا کرده بود که هیچیک بهم نیامیخته بود . «

« حکایت - حضرت شیخ زاهد وقتی با جمعی برای میرفت ناگاه شیخ صفی الدین را آواز داد و وی را بخواست طولی نکشید شیخ صفی الدین پیامد حاضرین متعجب شدند انگاه حکایت سلطان محمود به مثل فرمود که باری ایاز را زحمتی بود و صاحب فراش بود سلطان خادمی را فرمود که برو و ایاز از من بپرس و باید که به تعجیل روی و هیچ جا توقف نکنی خادم به استعجال تمام برفت و چون پیش ایاز درآمد سلطان را دید در آنجا نشسته حال بروی بگشت و از سیاست متوهم شد سلطان چون چنین دید گفت مترس از تو هیچ تقصیری نیست لکن میان من و ایاز راه پوشیده‌ئی است که غیر ما کس نداند و این شعر بخواند من رهی دزدیده دارم سوی او زانکه نشکیم دمی بی روی او

« همچنین حضرت شیخ زاهد قدس روحه روزی با اصحاب بگشت می‌بود و بجای با صفائی رسیده بودند شیخ گفت چه خوش بودی اگر صفی در اینجا بودی چیزی نگذشت که شیخ صفی الدین پیامد و دسته گل سرخی با خود آورد و به شیخ زاهد داد شیخ گفت صفی کجا بودی جواب داد گل می‌چیدم و چون حضرت شیخ مرا طلب فرمود بعجله باینجا آمدم .

شب و روزم چو خیال توهم آغوش شده است

همه اجزای وجودم همگی گوش شده است

« حکایت - شیخ صدرالدین فرمود چون شیخ زاهد قدس الله روحه آثار انوار جهانگیری در جبهه شیخ صفی الدین لایح دید همگی همت و نهمت براستعلائی لوای رتبت او به تربیت مردم مصروف گردانید و عرض سجاده و تلقین

دادن به وی نمود و او تواضع در قبول میکرد که من از کجا و تربیت خلق از کجا من و امید من تا عتبه حضرت شیخ پیش نیست شیخ زاهد فرمود صفی حق تعالی تو را بخلق نمود و فرمان حق تعالی چنین است و تو را اجابت باید کردن شیخ صفی الدین فرمود که مردان فاضل و دانشمند باشند و من با ایشان بحث نتوانم کردن شیخ زاهد فرمود صفی دل خوش دار که چوگان تمامت مخالفان شکستم و گوی در پیش تو انداختم هر طرف میخواهی میزن میدان تراست مرا نشستن در کنج ممکن بود تو را ممکن نباشد و بهر جا که تو را دعوت کنند باید اجابت کنی و توبه و تلقین دهی که این رتبت تربیت و ارشاد را حق تعالی بتو داد.

حکایت - ادام الله بر کته گفت که شیخ زاهد به شیخ صفی الدین فرمود صفی تو با این خلفاء که در گوشه و کنارها نشسته اند نگاه مکن که میدان ایشان ولایتی است که کسی از علماء آنجا نمی آیند اگر از ایشان خلافتی در وجود آید کسی برایشان چندان اعتراض نکند امامیدان ارشاد تو وسیع باشد و بر سر چهار راه مشارع صادر و وارد قرار دارد که فضلی عالم و علمای جهان آنجا منزل و مرتحل سازند زنهار باید که عنان شریعت و متابعت پیغمبر صم بر دست محکم بگیری تا کسی را مجال اعتراض نباشد و همچنان فرمود که چون حق تعالی ارشاد بتو حواله کرده است باید که جمع میان حقیقت و شریعت کرده باشی لقمه حقیقت را در کسوه شریعت در حوصله مرید اندازی پس شیخ صفی الدین در مجموع عمر چنان قدم بر متابعت شریعت نهاد که از او سرموئی خلاف شریعت در وجود نیامد نه بقول و نه به فعل چنانکه مدعیان نتوانستند ایرادی وارد آورند.

« حکایت - دامت بر کته گفت روزی شیخ صفی الدین قدس سره فرمود ریاضت و مجاهدتی که من کشیده ام اگر بر این طالبان زمان توزیع کنند بدوش نتوانند کشید اما کار من بدان همه رضایت تمام نشد بلکه بخدمتهائی که کردم از آن شیخ زاهد و از آن مردم هم بنفس و هم بمال و هم بجان و نظر فرمودن شیخ زاهد به سبب خدماتی بود که بدان قیام مینمودم و چون خدمت شیخ زاهد و اصحاب

او بجد می‌کردم در نظر مبارک شیخ بدین نوع واقعی تمام یافتم و شیخ زاهد فرمود
بخدمت فقرا مشغول شو که من از برای تو بخلوت نشینم و هر چه مجموع را
از خلوت حاصل گردد تو را به تنهایی حاصل شود و من در خدمت مبالغه می‌کردم
و این در ظاهر خدمت بود و در باطن خلوت.

«حکایت - ادام‌الله برکته فرمود پیره اسحق باقلانی گفت وقتی بیرون خلوت
شیخ زاهد ایستاده بودم اخی سلیمان در خلوت بود شیخ زاهد با وی سخن می
گفت استراق سمع کردم و گوش فرا داشتم شیخ زاهد بگفت این پسر را یعنی
شیخ صفی‌الدین را بهر چه بیازمودم زیادت از آن آمد گفتم شیخی از آن تو گفت
من دهقان زاده هستم کجا لایق شیخی می‌باشم گفتم سجاده ترا گفت سجاده چه کنم
گفتم تلقین ذکر کن گفت کجا لایقم بهر چه بیازمودم همت او از آن بلندتر بود
تا آنچه خواست از پیش ما حاصل کرد و سر بهیچ فرود نیاورد و مبارکش باشد
پیره اسحق گفت این بشارت چون به صفی‌الدین رسانیدم فرمود اگر آنچه میان
ما در خلوت می‌رود می‌شنیدی جگرت آب میشد»

«حکایت - ادام‌الله برکته گفت شیخ زاهد قدس روحه چون مجاهدات و
ریاضات شیخ صفی‌الدین را در نهایت شدت می‌دید خواست که بتدریج او را از آن
مشاق ریاضت تنزل دهد از افطار یک بار به هفت روز او را یک بار به سه روز آورد
و از آن سه روز نیز یک روز آورد و یک بار هر روز افطار می‌کردی و آن چنان بود
که بوقت افطار یک لقمه برنجین پخته بی‌روغن چنانکه عادت گیلانیان است
برداشتی و در دست افشردی که تا مقدار بند انگشت می‌بود و زبان مبارک بر نمک
میزدی تا شور طعم میشدی و آن مقدار از برنج تناول می‌فرمودی و بسیار بودی که
قرب چهار پنج ماه برآمدی و حیوانی از لحوم و دسوم بحوصله مبارکش نرسیدی
و بسیار می‌بودی که برک ترب نیز یافت نبود که تناول فرماید و گاه بودی که
روی زمین برف بودی و برف پاک می‌کرد و برگ ضعیف ترب که بزیر برف پیدا
شده بود می‌چید و با برنج تناول می‌کرد.

«حکایت - ادام‌الله برکته گفت چون طالبان و مرتاضان بطوری به شدايد

ریاضات مشغول میبودند که به ماه‌ها حیوانی و دسوم نمی‌یافتند شیخ صفی‌الدین از سر شفقت تامل کرد که چون این طوایف مردم شهرستان و غیر شهرستان‌اند و بحیوان معود شده‌اند اکنون بکلی قطع مالوف ایشان کردن مبادا که متضمن ضرر و مرضی شود از دیه کلخوران بستوهای روغن و عسل و انواع فواکه مینهاد و نصیب شیخ زاهد بخانه می‌فرستاد و نصیب طالبان در خلوت زیر تخت مینهاد چون اخ‌ی سلیمان خادم سفره نان برنجین خشک بیاوردی شیخ صفی‌الدین در خلوت بدادی بهم کردن و به عسل و روغن سفره طالبان چرب و شیرین گردانیدن و بدیشان خوراندن و در ایشان زیادتی قوت در کار حاصل شدی اما چون اخ‌ی سلیمان خادم را عادت بودی که سعایت طالبان کردی و بسیاری از مردم کار کرده را بسعایت از نظر مبارک شیخ زاهد مهجور گردانیده بود شیخ صفی‌الدین از این توهّم به طالبان میگفتی که چون طعام خورده باشید کاسه را از آن چربی و شیرینی چنان پاک کنید که اثری باقی نباشد که اخ‌ی سلیمان دریابد یک‌روزی در این معنی احتیاط تمام نکرده بودند چون اخ‌ی سلیمان بر کاسه اثر چربی و شیرینی دید حالی صورت حال بسعایت در حضرت شیخ زاهد باز گفت که طالبان این زمان ریاضت نمی‌کشند بلکه بمستلذات و اکل حلاوت و دسومات مشغول‌اند شیخ زاهد شیخ صفی‌الدین را طلب فرمود و حدت و عتاب آغاز کرد که شما به مستلذات و ماکولات چرب و شیرین مشغول میباشید در اینجا ریاضت و مجاهدت میخواهد و باطعمه لذیذه مشغول شدن در بازار باید و من این جمع را از برای ریاضت جمع کردم نه شکم پر کردن شیخ خاموش بود صبر کرد تا چند آنکه شیخ زاهد خاموش شد پس در خلوت رفت و گفت این جماعت که در حضرت شیخ‌اند همه در شهرستان پرورده شده‌اند و بما کولات و مطعومات لذیذه و لحوم و دسوم معود شده‌اند اگر دفعه واحده ایشانرا از مالوف منع کنند و بر ریاضت سخت مشغول گردانند دماغ ایشان تحمل نکند و ضعف دماغ پیدا گردد و سر برسوائی کشد مصلحت در آن است که ایشانرا بتدریج در ریاضت قوی دارند و این چربی و شیرینی که از برای ایشان آوردم از ترس و توهّم این معنی بود باقی شیخ حاکم

است شیخ زاهد چون بشنید فرمود صفی راست میگوید صواب در این است چون
اخی سلیمان پیش شیخ زاهد آمد شیخ زاهد باوی عتاب آغاز فرمود که میخواهی
مردم شهرستان پرورده را از موعود باز داری تا دماغ ایشان مخبط شود و از این جا
مختل العقل باز گردند بعد از این طالبان را غذای موافق ترتیب کن بعد از آن
عادت فرمود کردن که در هر هفته باری حیوانی بدیشان میداد.

در صفحه ۳۸ کتاب صفوة الصفا مسطور است که حضرت شیخ صفی الدین
را بعنایت حق سبحانه و تعالی و توجه استاد کامل عظمت ظاهری کار بجائی
رسیده بود که مولانا شمس الدین برنیقی اردبیلی میگفت شمار مشتاقان و طالبان
که از راه مراغه و تبریز آمده بودند در سه ماه به سیزده هزار نفر بالغ گردید و
شیخ صدرالدین فرمود ایام خلوت درویشان که حضرت شیخ مقرر فرموده بود
هر خلوتی را یک ته نان میدادند یک روز تعداد کردم سه هزار نان به خلوتیان
داده بودند از اینجا می توان دانست که تعداد سریدان در عرض مدت قلیل به
چه مقدار رسیده بود .

« حکایت - شیخ صفی الدین فرمود بعضی از طالبان گستاخی میکردند و
سخن گستاخ میگفتند شیخ زاهد با من عتاب و حدت می فرمود با خود فکر کردم
که شیخ بسبب هر طالب گستاخ با من عتاب و حدت میفرماید و من طاقت عتاب
وی ندارم تدبیر بیش از این نیست که بکعبه روم و آنجا مجاور شوم و باقی عمر را
در آنجا بسر برم چون این فکر بکردم از خلوت بیرون آمدم شیخ زاهد را دیدم
که از خلوت بیرون میاید حالی که نظرش بر من آمد فرمود صفی بیا چون نزدیک
شدم فرمود صفی یعنی خدای کعبه جداست و خدای اینجا جدا بپایش افتادم
و گفتم شیخ از برای خدا هر گناهی که دیگران میکنند شیخ عتاب با من میفرماید
و من طاقت عتاب شیخ ندارم میترسم که از دین و دنیا برآیم شیخ فرمود صفی
(انکن بو) یعنی چنین باشد همه را رجوع باتو است و مرا با تو و تو را با من «
« حکایت - مولانا شمس الدین اقمیونی گفت از خواجه محمد اقمیونی
شنیدم که وی گفت حضرت شیخ صفی الدین فرمود روزی در زمان شیخ زاهد

تجدید طهارت کردم و بزاویه میرفتم در میان راه شخصی از ملازمان شیخ زاهد که با من کدورت دل داشت برابرم افتاد چون مرا بدید از راه بگردید و از طرف دیگر برفت خاترم اندکی ملول شد که چرا باید برادری از من چنان ملول باشد که چون مرا بیند راه بگذارد و بطرفی دیگر رود چون به این فکر بخدمت شیخ زاهد رفتم مرا دید تبسمی کرد فرمود صفی ملول مباش همیشه چنین بوده است که روباه از شیر کرانه کند و بگریزد . «

« حکایت - سالی نان تنگ بود و مردم ناچار باطراف می رفتند در کروج منزل شیخ یعنی درجائی که در گیلان میسازند تادرز برنج در آن نهند برنج کم مانده بود و شیخ را بدین واسطه ملالت خاطر بود به شیخ صفی الدین گفت برو به بین که برنج وفا میکند تا ادراک برنج نو یا نه شیخ صفی الدین برفت و دید که در کروج یک چین و نیم برنج مانده است و آن برای ۲۰ روز بس باشد و سه ماهه نان در بایست بود شیخ صفی الدین از این معنی عظیم ملول شد و بیرون آمد و چون به نزدیک شیخ رسید شیخ زاهد فرمود صفی چیزی بگو شیخ صفی الدین فرمود شیخ برکت است و همت تو نان تمام باشد در آن سال تا محصول تازه همان مقدار برنج کفایت شد و معونت کسر نیامد . «

« حکایت - حسن منگلی که نایب و خلیفه بابو یعقوبیان بود و پیش سلطان احمد رتبت و قربتی داشت و بسبب آنکه طریقه اباحت و تناول حشیش پیش گرفته بود سلطان احمد را باوی خوش افتاده بود و با هم به فسوق در آمیخته بودند و جمعی از قلندران و ابنای ایشان از مردم بی تمیز بر حسن منگلی جمع شده بودند و چون آثار ارشاد شیخ زاهد مانند انوار آسمانها جهانگیر شده بود حسن منگلی در آتش رشک می سوخت و پیش سلطان احمد به تخلیط و ایقاع آتش غضب می افروخت و با فترا میگفت که زاهدیان و پسر شیخ زاهد جمال الدین علی چهل کس را از منتسبین این طایفه کشته و در آب انداخته اند ایلچی میباید فرستادن و با شیخ زاده جمال الدین علی قصاص این طایفه کردن و این افترا و بهتان از تلقای نفس خود کرده و مزاج سلطان احمد را عظیم متغیر گردانیده

بود اتفاقاً در آن وقت خروج پادشاه ارغون شد و سلطان احمد جهة دفع او نهضت نمود و به صوب اردبیل روانه شد چون باردبیل رسید جماعت ائمه و اهل عمام هم چون کمال الدین خواجه که از علمای ربانی بود استقبال سلطان احمد کردند شیخ صفی الدین هم در استقبال با این جماعت موافقت فرمود و چون آن جماعت نزدیک سلطان احمد رسیدند وزیر روی شمس الدین صاحب دیوان پیاده شد و خواجه کمال را در کنار گرفت حسن منگلی چون این جمع دستارداردید پنداشت که زاهدیانند باز تخیل و افساد آغاز کرد و سلطان احمد صحبت او را چون موافق هوای نفسش بود به سمع قبول می شنید و عقاید دنیه در مکارن باطنی او مرتسم میگردد حسن گفت ایلچی میباید فرستادن سلطان احمد گفت ایلچی فرستادن مصلحت نیست که از ایلچی کار بزرگ نیاید صبر میباید کردن تا من از این لشکر و محاربه ارغون بازگردم به نفس خود بروم و قصاص کنم و قطع خانه و خاندان و قلع آثار زاهدیان کنم شیخ صفی الدین این سخن بشنید و وقتی بخدمت شیخ بسیار ورود رفت شیخ زاهد را دید بر کرسی نشسته است سلام کرد شیخ فرمود صفی از بالا چه خبر است شیخ صفی الدین گفت خداوند خبر پیش شما باشد شیخ زاهد گفت رها کن تا گورش فرو گسلد و گورش فرو گسست صفی آب باید به سراب بستن در همان موقع سلطان احمد به سراب رسیده بود و از آن طرف نیز پادشاه ارغون بحوالی یوزآغاج رسیده بود سلطان احمد نهضت نمود و آنجا رفت و آنجا حرب افتاد سلطان احمد منهزم شد در عقب او پیامدند در دامن مار کوه که در حوالی سراب است سلطان احمد^(۱) را بگرفتند و در میان نمود پیچیدند و آنقدر لگدش بزدند تا بمرد .

« حکایت - ملک احمد اصفهبد گیلان را با احمد دریغی عداوت و محاربه بود قصد وی کرد احمد بخدمت شیخ زاهد فرستاد که ملک احمد قصد من کرده است و من بغیر از مدد شیخ هیچ مددی ندارم شیخ چون این سخن بشنید زمان

۱ - این سلطان احمد غیر از ملک احمد اصفهبد گیلان است ملک احمد بعد از وفات حضرت شیخ زاهد نیز میزیست و در حمله اولجایتو بگیلان با امرای او کمک میکرد .

نماز پیشین بود فرمود که در خلوت بهم کنند و خالی گردانند مردم بیرون رفتند و در خلوت شیخ بهم کردند شیخ صفی گفت من در آن خلوت بودم و بیرون نیامدم شیخ نیز اشارت فرمود که بیرون آییم همچنان بنشستیم تا نماز عصر شد شیخ زاهد سر برآورد و فرمود که دریغیان به تیر شوم باشند و بیش از این چیزی نگفت بعداً خبر رسید که ملک احمد را با دریغیان حرب شد و مقدار چند کس از دریغیان از کود فرود آمدند و به تیر این جماعت لشکر ملک احمد بسیاری مجروح شدند و ملک احمد را نیز بگرفتند و بر تختینه محبوس کردند شیخ زاهد فرمود که دریغیان کار کردند شیخ صفی الدین گفت کار تو کردی که ایشانرا به تیر بر ملک احمد مستولی گردانیدی. »

« حکایت - وقتی شیخ زاهد توجه به سفر کرده بود در بین را منزل «بخیا» و «بیشکین» توقف رویداد شب مجلسی عظیم برپا شد اما شیخ را حالت قبض پیش آمد که بهیچگونه سخن نمی فرمود و مردم مجال تکلم و تنطق نداشتند و بهیچوجه کسی را مجال حرکت کردن و بیرون رفتن نبود و همچنان از اول شب تا آخر در آن وضع بودند پس به نزدیک صبح بسطی در شیخ پدید آمد و در سخن و افاده چون دریا به تموج درآمد و از آن جمله سخن فرمود که طریقت هر روز هفتاد بار ما کوله سرون را یعنی سر تراشیدگان را خطاب میکند و میگوید مرا نگهدارید تا من شما را نگهدارم و هر که از طریقت بیافتد بدتر از آن باشد که کسی از آسمان بیافتد برای اینکه اگر کسی از آسمان بیافتد غایت آن باشد که بمیرد اگرچه از دنیا برآید اما از عقبی برنیاید لکن آنکس که از طریقت بیافتد هم از دنیا برآید و هم از عقبی همچنانکه آن کسان که حس طلبی داشتند چون حق طریقت و سیر در آن را بجای نیاوردند طریقت ایشانرا بزد و هیچکس نباشد که او را حس طلب نباشد لکن اگر به غولی رسد ویرا گمراه کند و اگر بمشرد رسد مهتدی گردد روز بعد از آن منزل بطرف سراب در حرکت آمدند جمعی کثیر و جمعی غفیر باستقبال آمده بودند چندانکه شیخ را مجال رفتن متعذر شد در آن میان پهلوان احمد نامی بود کشتی گیر نزدیک شد و شیخ را برگردن نهاد و بدستی

پای مبارک شیخ بر سینه گرفت و بدست دیگر مشت بکشد و مردم را دور کرد تا شیخ را از ازدحام زحمتی نرسد چون شیخ را از آسیب زحمت فراغت شد دست مبارک بر دوش پهلوان احمد زد و دعا کرد و گفت پشتت درد نکند و خدایت قوت دهد پهلوان احمد گفت در عمر خود هیچ زحمت و المی بمن نرسید . «
 « حکایت - مولانا محی الدین روایت کرد که حاجی حسن خلخالی و پیره محمد در سنی عزم خدمت شیخ زاهد کردند چون بخدمت رسیدند اتفاقاً شیخ را دیدند چوقائی کوتاه پوشیده و در برنج زار در میان آب و گل بکار مشغول است چون ایشان شیخ را در آن حال بدیدند در خاطر خود وی را حقیر شمردند و فکر کردند که ما قطع چندین مسافت از برای چنین کسی چرا کردیم شیخ زاهد در حال بیرون آمد و دست و پای مبارک از آن گل شست و بیسابقه معرفتی گفت حاجی اگر پادشاه غازان در میان این بیشه راه گم کند و راه نداند اگر درویشی دست و پای گل آلود وی را راه نماید پادشاه در پی او نرود و راهبری از او قبول نکند آنها چون این سخن بشنیدند خجلت بکشیدند و بدست و پای شیخ افتادند و توبه کردند . »

« حکایت - مولانا خلیل خطیب گیلانی روایت کرد که نوبتی جمعی مردم به کار برنج کاری بخدمت شیخ زاهد آمده بودند و در آفتاب گرم مشغول به کار بودند شیخ زاهد بر کنار برنج زار نشسته بود دو کس بالای سرمبارکش میز میداشتند تا از آفتاب سایه باشد و شیخ صفی الدین نیز در برنج زار مشغول بکار بود چون بسیار کار بکرد و بیرون آمد مردم گفتند ساعتی استراحت کن که بسیار کار کردی گفت ساعتی آن میز را که سایه میکند بمن دهید تا من نیز بر سر شیخ زاهد سایه کنم که این زمان نوبت سایه کردن از آن من است میز بستد و بهرد و دست بالای سر شیخ زاهد گذاشت در این موقع بادی نرم برخاست و همه جماعت از شدت حرارت آفتاب ایمن شدند . »

« حکایت - دانشمندی بود که او را سرخه فقیه میگفتند و او را تردد خاطر بود و اعتقاد نمیداشت روزی در خلوت خود نشسته دید مثل آنکه دیوار خلوت

شکافته و اثردهائی از آنجا قصد بلعیدن او را کرده است چون این حال بدید
نعره بزد و از حجره خلوت بدر افتاد و بپنجه خود شد خبر به شیخ زاهد دادند او
به خلوت سرخه فقیه در آمد و آن مرد را دید که بیهوش افتاده است پس بادیست
مبارک پیشانی او بمالید تا به حال آمد پرسید حال چه بود گفت ای شیخ
محض خدا اثردهائی دهان باز کرده قصد خوردن من میکنند گفت ای مرد در تو
چندین اثردهاست اگر میخواهی اینجا دفع ایشان کن و اگر میخواهی با خود
بگور بر.

«حکایت - پیره عبدالله پسر عزالدین روایت کرد که محمد صدیقان که از جمله
کار کرده ها بود روزی بشنید که حضرت شیخ ابوسعید با آنکه دندان در دهان
نداشت بعد از هر غذا خلال میگرد باو گفتند شیخ برای چه خلال میکنی گفت
برای آنکه متابعت سنت کرده باشم این حکایت به محمد صدیقان گران آمد
که چرا باید شیخ تا این حد مقید به اطاعت از سنت بوده باشد و از آنجا بخدمت
شیخ زاهد در آمد و این موضوع بمیان کشید شیخ فرمود آری هر چه بزرگان
کنند بر جاده و منهج صواب باشد اگر تو نیز میخواهی بچیزی بررسی بر طریقت
آنان عمل کن.

«حکایت - نوبتی ملک احمد اصفهبد گیلان دعوت شیخ زاهد کرده بود
و مولانا امین الدین حاجی بله تبریزی که از نحاریر زمانه بود بگیلان بود و در
آن مجلس حاضر و کلمات شیخ زاهد با سمع رضا میشنید و طرایق این طوایف
حمیده و پسندیده میداشت در اثنای کلمات از شیخ زاهد التماس کرد که چون
مردم آنجا صادق و صاحب ارادت اند و خواهند توبه کنند شیخ اجازت دهد تا
من بدیشان توبه و تلقین دهم شیخ زاهد خاموش شد و او این معنی مکرر
کرد و ابرام عظیم نمود آخر شیخ زاهد از سر ضجرت و ملالت فرمود که اوه
برو و بده چون مجلس به آخر رسید شیخ صفی الدین بخدمت شیخ زاهد
آمد شیخ فرمود صفی دیدی که این مرد به حيله و ابرام از من اجازه توبه
و تلقین بستد شیخ صفی الدین گفت شیخ اجازه میدهد آن اجازه از او بازستانم

شیخ زاهد فرمود بلی مصلحت باشد پس شیخ صفی الدین پیش مولانا امین الدین رفت وی را دید بر صفا نشسته گفت مولانا سئوالی دارم گفت بفرمای گفت طالب علمی که خواهد تحصیل کند اولش چه باید خواند مولانا امین الدین گفت اول لغت و تصریف و نحو شیخ فرمود اگر مبتدی لغت و صرف و نحو نخوانده باشد توان به وی اجازه کشف خواندن داد امین الدین گفت نه باز شیخ فرمود اگر یکی خواهد بکعبه برود بی قطع مسافت طریق به کعبه تواند رسید مولانا گفت نه باز شیخ گفت اگر تقدیراً بکعبه رفت و حج گذارد بی آنکه راه کعبه به بیند و فکر تحقیق راه کند میر حاجی تواند شد و دیگری را به کعبه تواند برد گفت نه پس گفت چون کشف خواندن بی مقدمات ممکن نباشد و میر حاجی بی تحقیق معالم راه صورت نه بندد این طریق تصوف و طریقت و سلوک را که اعظم طرق الی الله است بی مقدمات و تحمل ریاضات و مجاهدات توان حاصل کردن و پیشوا شدن مولانا امین الدین گفت غرض چیست شیخ صفی الدین گفت که با ابرام و مبالغه از شیخ زاهد اجازه ستانده‌ئی و حال آنکه در مفاوز جان ربای بیابان ریاضت قدم نا نهاده و در مهالک محاربه نفس و شیطان نافتاده و در بوتۀ جانگداز وجود خود را نا گداخته و از دریای تصفیه طهارت ناساخته میخواهی خود را که قدم بر قدمۀ اول نا نهاده‌ئی بر ذروه علیا آری چگونه میسر گردد مولانا امین الدین گفت چه میباید کردن شیخ گفت بگو که باز دادم مولانا امین الدین گفت باز دادم شیخ گفت من نیز باز ستاندم و در حال درخواست و علی الفور بیرون آمد و دیگر سخن نگفت چون بحضرت شیخ زاهد رسید پرسید صفی چه کردی گفت باز ستاندم شیخ فرمود خوب کردی و آنرا نگهدار که حق تو است .»

«حکایت - شیخ صفی الدین فرمود نوبتی پنج تن از طالبان و مردم کار کرده با هم متحد و متفق شدند همچون محمد ایوبان و محمد جامان و محمد موسیان و آهنگران و باتفاق طریقه عصیان و طغیان آغاز کردند و از جاده مطاوعت و نهج متابعت انصراف و انحراف نمودند و هر یک از اینانرا متابعان

چندی بود که آنها متابعت اینها میکردند و مردم را از تردد بحضرت شیخ زاهد منع کلی مینمودند و اگر تبرکی میآوردند میستدند و خادمان شیخ را ازنی و همیشه کشیدن به مطبخ منع میکردند تا از تنگی همیشه کار مطبخ بجائی رسید که پرچین را باز شکافته و از سر ضرورت در مطبخ بسوزانیدند و بهر وقت در نواحی زاویه میآمدند در بیرون می نشستند و به شیخ زاهد پیغام می فرستادند که از برای ما بنویس که ارشاد و تربیت دادن از آن ما است و تفویض سجاده باماکن شیخ زاهد قدس سره در این معنی طریقه حلم پیش میگرفت و حال بر مردم زاویه تنگ شد و فرزند و اتباع شیخ هوس کردند که بجای دیگر هجرت میباید کردن و این تصمیم و عزیمت و حرکت بر شیخ عرض کردند شیخ فرمود ما را بهادر لشکری است او را طلب میباید نمود و طلب شیخ صفی الدین فرمود شیخ زاهد در آن وقت در کشتاسفی بود فصل تابستان و تموز بود هوا در شدت حرارت چون بطلب شیخ صفی الدین آمدند تبرکی برداشت و روانه شد و براه موقان و بیله سوار که میرفت چندان مار و رتيله در راه بودند که چند کس در پیش می رفتند و با چوب دستی که بر هم و بر زمین می زدند آن ماران را از راه دور میکردند و چون شیخ صفی الدین بحضرت شیخ زاهد رسید و شرف دستبوسی دریافت و شرح واقعه بشنید توقف نکرد در حال بیرون آمدن و با آن جماعت که داغ تمرد و طغیان بر رخسار خاکساری داشتند بحث آغاز نمود عاقبت سخن بدانجا کشید هر کس که بر مرشد و استاد خود که ایشانرا به صراط مستقیم و به نهج دین قویم نماید عاصی شود و کفران نعمت دین کرده باشد یقیناً در تحت ارتداد در آمده است عاقبت مجموع ملزم شدند و بیک زبان فریاد برآوردند که تدبیر و چاره ما چه باشد شیخ صفی الدین فرمود اگر چنین کنید که من میگویم سر بچاره و تدبیر توان کشید باتفاق گفتند سمعاً و طاعتاً شیخ گفت تمامت را می باید برخواستن و به نفس خود رفتن و داس با خود بردن و بدست خود نی بریدن و به پشت خود بر داشتن و آوردن و سرها و سینه ها برهنه کردن چنانکه پیراهن از بدن برکنند و بهمین طریق سروپای برهنه

روانه شوند و مردم سپید ریش در پیش و عقب ایشان جوانان و عقب ایشان
 کودکان و بدین ترتیب بیایند و نی بیارند و مطبخ را که باز شکافته اند تجدید
 کنند و پرچین که برگرفته اند از نو بسازند آنگه بر درخلوت آیند آنگاه بعد از آن
 بگویم که چه باید کردن ایشان امثال این امر نمودند و با تضرع و ابتهال
 روی بحضرت شیخ زاهد نهادند و شیخ صفی پیشتر آمد و بحضرت شیخ شفاعت
 کرد که شیخ از خلوت بیرون آید و نظر عفو بر این جماعت اندازد و شیخ زاهد
 بیرون آمد و نظر بدیشان نمود و چون آن تضرع و زاری بدید رقم خذ العفو
 بر جریده ایشان کشید و آب در دیده مبارک بگردانید و غبار تیرگی برخواست. «
 حکایت - وقتی شیخ زاهد بقدّم نور افزای خود عرصه اردبیل را نور
 حضور داده بود و در زاویه پیرداشم نزول فرموده و جمعی در حضرت او نشسته
 و مجاری نطق بر نفس بسته بودند که شیخ در سیر مراقبت و سیر الی الله بود
 بعد از آن سر مبارک بر آورد و طوطی الفاظ به نطق شکرخائی در آورد و گفت
 که دل من گرد افطار و زوایای جهان بر آمد تا مقامی که استانگاه معنوی صفی
 باشد کجا اختیار کنم جائی بهتر از اردبیل پیدا نشد اردبیل جائی خوش است
 و طینت آن باطینت خلوص اعتقاد آمیخته است و صفای ایمان اهل آن از کدورت
 بدع و حوادث مزیفه و شوایب عقائد مختلفه مبرا و معرا است و در این جا بر عقائد
 ایشان هر گز هوای مخالف نوزد و اکنون صفی می باید که در اینجا خانه بنا کنی
 که مقام تو و اولاد تو در این جا خواهد بودن و زاویه برپا سازی و مرکز زائران
 عرش پوی و منهل سائران خداجوی در اینجا خواهد شدن و باید که مردم را
 بدین قویم و صراط مستقیم دعوت نمائی و صلاهی اجیبو داعی الله در چهار گوشه
 این شش جهته در زنی که حق تعالی ترا بخلق و خلق را بتو حواله کرده است
 و باید که کمر اسفار در میان بر بندی و در اقطار مسافرت کنی و مردم دایره
 دنیا را در حلقه تلقین ذکر در آوری که مرا سکون و گوشه نشینی ممکن بود اما
 ترا ممکن نباشد بلکه دعوت عام ترا منادی ایام به ادنی و اقصای اطراف
 و اکناف اقلام اسلام رساند و منشور این امور و طغرای این فرمان در جهان بنام

تو نوشته و افراشته شده است و امانتی که از استاد بدست آوردم در ارشاد بدست امانت تو سپردم .»

«حکایت - خواجه عبدالملک سرابی گفت شیخ صفی الدین فرمود که قاضی محی الدین تبریزی بخدمت شیخ زاهد نوشت در حدیثی دیده ام هر کس که علم از برای حق تعالی نخوانده باشد حق تعالی او را بیکی از سه چیز مبتلا گرداند یا بروستا مبتلا شود یا محتاج در سلاطین گردد یا بجوانی بمیرد اکنون سرا و پدرم را شاگردانی هستند که بهره از علم یافته اند بعضی از ایشان در شهراند لکن در حرام افتاده پنهان یا آشکار به رشوت خواری مبادرت دارند و بعضی بروستا هستند و بکسب حلال پرداخته زکوٰۃ و صدقه میدهند و به طاعت و عبادت اشتغال دارند و نیز بعضی از اولیاء جهة مصالح خلق بدر سلاطین رفته اند و دیگر آنکه از ایشان می بینم بعضی را که پیر شده و بجوانی نمرده اند پس این حدیث را معنی چه باشد شیخ زاهد در جواب فرمود بلی آنچنان است که در حدیث است ولی حدیث را تفسیر میباید . مراد از شهرستان شهرستان دل است و مراد از روستا روستای الخناس است کسی که علم برای خدا نخوانده باشد بروستای الخناس گرفتار گردد و از شهرستان دل محروم ماند و آنکه بجوانی بمیرد ممکن است مدتی مدید زندگی کند و پیر شود ولی وقتی عملش موافق رضای حتی تعالی نباشد چون بمیرد از عمل صالح جوان مرده باشد و عمر آن است که بعمل صالح گذرد و هر عمری که به عمل صالح نگذشت آنرا عمر نشمرند و اما آنکه بر در سلاطین گرفتار گردد یعنی بذل طمع گرفتار در سلاطین شود نه از برای آنکه بمصالح مسلمانان این کار کند بسیاری هستند که بدر سلاطین رفته اند ولی شفاعت مسلمانان کرده و مصالح آنانرا ساخته اند.»

«حکایت - خواجه عبدالملک سرابی گفت نوبتی شیخ زاهد و شیخ صفی الدین و خواجه افضل هر سه در میشه گیلان میرفتند شیخ زاهد سوار بود و ایشان هر دو پیاده و در رکاب او و خواجه افضل بسی کوچک و در ریعان شباب بود و هنوز موی پرو نداشت وقت نماز در آمد شیخ زاهد از اسب فرود

آمد و فرمود صفی اسب من نگهدار تا نماز بگذارم شیخ صفی الدین اسب بگیرد
 چون شیخ زاهد فریضه میگذاشت شیخ صفی الدین اسب بخواجه افضل داد و
 به شیخ اقتداء کرد خواجه افضل نیز با خود گفت من نیز وضو دارم و به شیخ
 زاهد اقتداء کنم و اسب را بدرخت بازبست و اقتداء کرد دزدی بیامد و اسب را
 بدزدید چون فارغ شدند شیخ زاهد گفت صفی اسب من کو شیخ صفی الدین
 گفت افضل اسب کو گفت برادرخت بستم دزدیدند شیخ زاهد فرمود اسب
 بدزدیدند و تو نماز قطع نکردی؟ افضل گفت آری نماز قطع نکردم شیخ زاهد
 گفت زهی خواجه افضل زهی خواجه افضل. این لقب خواجه گی از آن زمان
 بدو مقرر شد اما طولی نکشید دیدند دزد کفن بر کردن کرده اسب میآورد چون
 برسید در پای خواجه افضل افتاد و گفت میدانم که شیخ آن است اما از سهابت
 این مجال راه رفتن بر من نمانده بود و طوری وحشت سراپای وجودم را فرا
 گرفت که می پنداشتم الساعه کارم با تمام است و راه از هر طرف بر من بسته
 بود بضرورت باز آمدم و اسب را باز آوردم این بگفت و توبه و استغفار کرد.»

« حکایت - ابن حاجب قاضی روایت کرد از پدر خود پیره احمد که او
 گفت هنوز تائب نشده بودم یک شب در خواب دیدم جمعی مرا کشان کشان
 بطرف دوزخ می برند یک مدتی بردند بعد بر جانب راست نظر کردم پیری را
 دیدم و بجانب چپ جوانی ایستاده بود ناگهان آن جوان بیامد و مرا از دست آن
 کسان بیرون کشید و پیش آن پیر برد جماعت بدنبال من آمدند که مرا بگیرند
 وقتی به پیر رسیدند سلام کردند پیر گفت این مرد را به من به بخشید آنها گفتند
 که او زندگانی نیک نمیکند او را در دوزخ اندازیم پیر گفت توبه کند من
 از ترس در پای آن جوان می پیچیدم و بهر دو دست وی را می گرفتم و بدنشان
 نیز جامه او گرفته بودم و می ترسیدم مبادا مرا بگیرند و ببرند از آن جوان پرسیدم
 نام شما چیست و آن پیر کیست گفت من صفی ام و این پیر شیخ زاهد است
 چون از خواب برخاستم سخت متوحش و ناراحت بودم و بخدمت شیخ زاهد
 رسیدم و توبه کردم چون در من نظر کرد گفت با کشاکش چونی.»

«حکایت - حاجی آملی که نسبت مریدی خود با شیخ حموی میکرد در تبریز گوشه‌ئی داشت و در آن گوشه دعوی بزرگ مینمود اصفهبد گیلان رکن‌الدین احمد را با شیخ زاهد در قواعد اعتقاد تزلزل میبود و طریق نفاق می‌سپرد در تشهیر حاجی آملی مبالغه میکرد و میخواست وی را بر روی شیخ زاهد بکشد خادمان شیخ میگفتند که ما از این حاجی آملی بسی ملالت می‌بریم و شکایت پیش شیخ بردند که چون دعوی باطل در حال خود میکند سزای وی دادن واجب باشد شیخ زاهد فرمود چون صوفیان را حالی پیش آید توجه به حضرت حق تعالی کنند بعد از یک دوشب شیخ صفی‌الدین در خواب دید که بر کربوه هیران بود و کربوه هیران راه گیلان است و حاجی آملی مثل آنکه بفرار از پشت کوه متوجه شیخ قدس سره میاید چون نزدیک آمد شیخ نظر فرمود وی را بصورت شیری دید که می‌آید وقتی باز هم نزدیکتر آمد نظر کرد وی را گرگی دید با موهای زشت و بسیار کربوه المنظر شیخ تبری در دست مبارك داشت تبر را بروی بزد مؤثر نشد ناگاه شیخ زاهد را دید فرمود با پشت تبر بزن شیخ صفی‌الدین تبر را باز گردانید و با پشت تبر بر ساق وی بزد همچنان که بر کوزه ماست سنگی فرود آید و کوزه بشکند مایعی سفیدرنگ از ساق پای او بر زمین ریخت و شیخ صفی‌الدین چون از خواب بیدار شد این حکایت به حضرت شیخ باز گفت شیخ زاهد فرمود منتظر میباید بود اتفاقاً در همان اوقات حاجی آملی از گیلان به تبریز میرفت در کربوه سراب جمع حرامیان وی را تاراج کردند و چون به تبریز رسید بیرون دروازه دو کس از او باش با هم خصومت میکردند حاجی در میان آمد و بمیانجی رفت یکی میخواست کارد بدیگری بزند به غلط به ساق پای حاجی آملی افتاد و بهمان مقام که تبر شیخ افتاده بود طولی نکشید که از دنیا در گذشت.»

«حکایت - بهاء‌الدین ذکریای بسطامی رحمت‌الله علیه در خواب دید که در بسطام در مسجدی نشسته و شیخی بالای منبر است و او را ندانست لکن وضع و هیئتی بس خوش داشت و صورتی منور و شخصی مطهر و بوی رغبت نمود

واز وی پرسید چه کسی فرمود من شیخ زاهد ابراهیمم گفت از کجائی گفت از گیلان
گفت تورادر کجا جویم گفت باردیبل بیا واز آنجا بگیلان اصفه بدواز شیخ صفی الدین
اردیلی نشان من بپرس چون از خواب برخواست ذکر یارا داعیه شوق و نایره
عشق در صمیم جان افتاد و روبجانب اردیبل نهاد و چون بحضرت شیخ صفی الدین
رسید نشان شیخ زاهد پرسید واز آنجا بخدمت شیخ زاهد رفت و بدست مبارک وی
تجدید توبه و تلقین کرد و بکار مشغول شد و حضرت شیخ زاهد او را به شیخ
صفی الدین سپرد و فرمود که از آن توبه باشد و خدمت تو کند.»

« حکایت - ادام الله برکته فرمود که مولانا جمال الدین واعظ سرابی
بحضور برادرش اسعد تقریر کرد در وقتی که در تبریز به تحصیل علوم مشغول
بودم روزی در تحفته البره شیخ نجم الدین کبری قدس روحه نظر میکردم در آنجا
نوشته شده بود شیخ نجم الدین کبری بکنار آب جیحون نشسته و با اصحاب صحبت
می فرمود ناگاه ابری برآمد و باران خواست باریدن شیخ نجم الدین کبری به انگشت
مبارک اشارت فرمود ان ابر از آنجا رد شد و آسمان صاف گردید چون این معنی
مطالعه کردم گفتم خوشا کسیکه آن چنان کسانرا دریافته باشد و بدست آنها
توبه کرده باشد ایکاش که من در آنوقت بودم تا حضور مبارک او در می یافتم
این سخن چون با خود از سر اعتقاد و تاسف بگفتم و شب بخفتم در خواب
همان حالت دیدم که شیخ نجم الدین با جمعی از اصحاب نشسته و شیخ مجدالدین
بغدادی قدس سره در حضوری است من پیش رفتم و زیارت نجم الدین دریافتم
و بدست او توبه کردم و در دل آوردم که سر بتراشم و شیخ لمحّه از موی من
برداشت و به شیخ مجدالدین بغدادی اشارت فرمود تا سر من تراشید و بدین
بشارت از خواب درآمدم و آن روز در فرح می بودم که مطلوب من از حضور و توبه
و سر تراشیدن به بخت بیدار در خواب حاصل شد و بدین معنی مدت سی سال بگذشت
تا آوازه به سراب رسید که شیخ زاهد قدس سره اردیبل را بنور قدوم مبارک منور
گردانیده و در دیه کلخوران فرود آمده است در آنجا بخدمت شیخ زاهد برسیدم و
بدست مبارک او توبه کردم و تلقین گرفتم و در خاطر آوردم که شیخ لمحّه از

سوی من بردارد تا سر بتراشم فرمود مولانا سر تو مجدالدین بغدادی تراشیده است و بدان مزیدی نیست پس گفت کلاه نو آوردند و بر سر من گذاردند نظر کردم بر سر مبارک شیخ زاهد کلاهی نیم داشت دیدم که عرق آلود بود در دل بگردانیدم که چه بودی اگر شیخ آن کلاه بمن میدادی چون ضمیر بگردانیدم شیخ زاهد فرمود مولانا کلاهی از تو دریغ نیست لکن شوخ کن و عرفناک است گفتم شیخ مطلوب من خود همان است کلاه از سر مبارک بر گرفت و بمن داد.

«حکایت - مولانا شمس الدین اقمیونی گفت امیرزاده عبدالله روایت کرد از پدر خود منکوتای که در آن زمان که سلطان غازان بر تخت نشست امیر ایدختایرا با چهار برادر بکشتند من در سن ۱۴ سالگی بدیه سلوت از نواحی اردبیل گریختم و آنجا مخفی شدم شصت سوار آمدند و طلب من میکردند و مرا بگرفتند و بکنار رودخانه سیاورود آوردند آنجا خیل ما فرود آمده بود تمامت اسباب و مکنات ما از مواشی صامت و ناطق همه را بگرفتند بعضی میگفتند منکوتای را بکشیم بعضی میگفتند موقوف کنیم تا پادشاه چه فرماید چون شب درآمد مرا در خرگاهی بردند و زندان کردند و کپنک در سر کشیدند و پنج کس در حوالی کپنک بخفتند و بیست کس بر گردا گرد بخفتند و باقی بیرون خرگاه و مرا تربیهئی بود محمدشاه قزوینی نام بوی گفته بودم اگر خدای تعالی مرا خلاصی دهد و بگریزم باید فلان جای حاضر باشی تا من بیایم چون دودانگ از شب بگذشت خواب بر من غلبه کرد در خواب شیخ زاهد را دیدم که بیامد و با من بگفت محمود برخیز و برو از خواب درآمد با خود گفتم این خیالی است که من میکنم والا بمقدور بشر نباشد از میان اینهمه جمعیت بیرون رفتن باز اندکی چشمم گرم شد دوباره خواب دیدم که شیخ زاهد بیامد و سردست بر سینه من نهاد و گفت فرزندان من میگویم که ترارها کردم برخیز و بدررو چون چشم باز کردم شیخ را ندیدم اما اثر دست مبارک بر سینه من پیدا بود با خود گفتم این کار خیال نیست و آهسته از زیر کپنک بدرآمدم از آن مردم خفته کسی را خبر نشد گاهی پا بر پشت و پهلوی آنان می نهادم هیچکس آگاه نبود بر همه بگذشتم و چندین آدمی

و گله‌های گوسفند و سگان بقدرت خدای تعالی و بولایت شیخ زاهد از هیچ جا صدائی نیامد تا بدان مقام رسیدم و محمد شاه قزوینی را بر گفتم و روی باردیبل نهادیم بسیار مسافت بود محمد شاه گفت باردیبل نتوانیم رسیدن گفتم آن کس که ما را از این ظالمان خلاصی داد امید است از همت او حق تعالی ما را بمنزل برساند پیامدیم و بالاخره باردیبل رسیدیم و در زوایای آن پنهان شدیم و در آنجاها مدتی بسر بردیم و حق تعالی ما را از شر آن ظالمان نجات بخشید.»

«حکایت - مولانا شمس الدین از پیر یوسف اسفرانجانی روایت کرد که وی گفت شیخ صفی الدین فرمود روزی شخصی پیامد و سه سیب به تبرک از برای من بیاورد در خاطرم گذشت که این سیب‌ها بخدمت شیخ زاهد برم چون این فکر بکردم بیرون آمدم به وضو ساختن آن شخص که آن سیب‌ها آورده بود برگرفت و پوست بکند چون مراجعت کردم دیدم سیب‌ها را پوست کنده گفتم که نمی‌بایست پوست کندن زیرا نیت کرده بودم برای شیخ زاهد ببرم آن شخص گفت این سیب‌ها تو تناول کن من بعوض آنها سه من سیب از این بهتر بیاورم تا از برای شیخ ببری و برفت و بیاورد چون بخدمت شیخ بردم و در پیش نهادم شیخ تبسم کرد و گفت صفی امانت چنان نگاه دارند که آنچه نیت کردی همانرا می‌آوردي و همان حق من بود.»

«حکایت - پیره اسمعیل برودی گفت از پدر خود فخرالدین شنیدم و او از شیخ صفی الدین نقل میکرد که شیخ زاهد را مؤذنی بود خوش آواز یک روز بانک نماز بداد شیخ به او گفت آوازت نه آواز همیشه‌گی است مؤذن گفت امروز یک پاره نان گندم از کسی بخواستم و بخوردم شیخ گفت کسی که در گدائی برخود بگشاید صحبت ما را نشاید آن مؤذن دیگر آنجا بانک نماز نداد.»

«حکایت - حسام الدین قزل از احمد دیه‌خدایان روایت کرد که در زمان شیخ زاهد دانشمندی پیامد بخدمت شیخ و روزی چند در آنجا بسر برد بعد از آن در خود اندیشید که این مردی است صالح و بس و مرا ازوی چه فایده خواهد بود برخیزم و بروم و چون اجازه رفتن خواست شیخ گفت امشب هم با ما بسر

بر وفرداره‌انه شو چون شب درآمد آن دانشمند بهشت را در خواب دید و بهر درازدرهای بهشت که خواستی رود نتوانستی رفتن ازجهه آنکه سرخود را چنان بزرگ میدید که از در نمی گنجید صبح پیش شیخ آمد و احوال باز گفت شیخ گفت اگر میخواهی درون روی سرپندار خود کوچک کن آن مرد برخواست و انصاف داد و توبه کرد و تلقین گرفت و چون مدتی بکار مشغول شد باز هم همان واقعه را یک شب در خواب دید ولی این دفعه بهر در که خواستی بدرون شدی و هیچ چیز مانع نمی بود.»

«حکایت - چون شیخ زاهد قدس سره را در اواخر عمر نور با صره ظاهری مکفوف شده بود در کل امور جزئی و کلی فرمودی صفی چنین کن و صفی چنان باید تا حدی اگر بدیگران نیز سخن فرمودی مخاطب صفی بودی اتفاقاً شیخ صفی الدین حسب الاجازه بجهته کفایت سهمی به کلخوران رفته و روزی در میان اقارب و احباء نشسته بود ناگاه از جای برجست و خود را در آب انداخت و مردم تعجب کردند و مجال سؤال نبود لکن تاریخ رعایت کردند بعداً معلوم شد در همان وقت شیخ زاهد فرموده بود تا بامیلی دارو بچشم مبارکش کشند و تا بشی سخت به چشمش رسیده بود و بر عادت خود صفی صفی می فرمودند تا بزبان مبارک جاری شد که صفی سوختم صفی سوخت بنا بر تناسب و اتحاد معنوی شیخ صفی الدین را بطوری تابش حرارت شدت کرد که ناچار شد خود را فوراً به آب اندازد چون غایت اتحاد روحی بین این دو واقع می بود گاهی که شیخ زاهد را مرضی طاری شدی شیخ صفی الدین را نیز همان مرض طاری شدی مثلاً اگر شیخ زاهد راتب و یا صداع بودی شیخ صفی الدین نیز به تب و یا صداع مبتلا میشد.

هر که غواصی کند زین سان در این دریای راز

بس در اسرار کو آرد از این دریا فراز

و آنکه میخواهد که گردد غرق این آب حیات

گو در این آتش مزن دم خوش همی سوز و بساز.

«حکایت - شب عید بود جماعت حاسدان و معاندان با همدیگر قسم خوردند

که ما فردا وضعی کنیم که صفی را مجال تصدر پهلوی شیخ زاهد نباشد و چون

با صره ظاهری شیخ مکفوف بود شیخ صفی الدین دائماً پهلوی وی می نشست و مردمی
 را که میامدند تعریف میکرد و سخن ها با مردم میگفت و اعتیاد اعیاد بحضرت شیخ
 زاهد چنان بود که هر که آن روز متصدر بودی و بخدمت شیخ زاهد بصدر می نشستی
 خادمی آن روز اتباع او را بودی و اتفاق کردند که شیخ صفی الدین را آن روز
 مجال تصدیر ندهند و اتباع شیخ رانیز از اردبیلیان مجال خادمی نباشد چون بامداد
 عید شد تخت کوچکی جهة شیخ زاهد کنار دریا نهادند و نماز عید را آنجا رفتند
 زیرا از اذهام مردم مجال نماز در خلوت سرای نبود و چون تخت بنهادند شیخ زاده
 جمال الدین علی بریک پهلوی تخت بنشست و مولانا موفق الدین بر پهلوی دیگر
 تا چون شیخ صفی الدین بیاید مجالش نباشد پهلوی شیخ نشستن اتفاقاً شیخ صفی الدین
 رادملی بر پای بود که نتوانستی قدم نهادن و در خلوت خود نشسته بود و طایفه
 اردبیلیان در خدمت او بودند ناگاه شیخ زاهد فرمود صفی کجا است گفتند بخلوت
 خود است فرمود بخوانندش کسی به طلب شیخ صفی الدین آمد شیخ عذر خواست که
 دمل بر پای دارم و قدرت حرکت ندارم چون سخن عذر و زحمت پای به شیخ زاهد
 رسانیدند فرمود من میگویم بیاید او میگوید دمل بر پای دارم دمل و پای چه باشد
 چون این سخن به شیخ صفی الدین گفتند از جای برجست و چنان به شتاب بخدمت
 آمد که پا و دمل فراموش کرده بود و همینکه دستبوسی دریافت شیخ دست وی
 گرفت و رها نمیکرد و اندك اندك پیش خود میکشید و شیخ صفی الدین مساعدت
 می نمود تا بحدی رسید که سینه بر تخت نهاد و شیخ زاهد همچنان دست وی میکشید
 پس فرمود صفی بالای تخت بیا شیخ صفی الدین گفت از برای خدا مرا چه حداثه
 که بر تخت سلطان نشینم شیخ زاهد با حدت بانك بروی زد که باز من میگویم
 بر تخت بر آو او میگوید که تخت چنین و سلطان چنان نه منت بر تخت مینشانم خدایت
 بر تخت مینشانند **ذاک فضل الله یوتیه من یشاء** شیخ صفی چون حدت حضرت شیخ
 و آواز بروی زدن بدید بر تخت رفت و شیخ زاهد همچنان دست وی گرفته بر تختش
 برد و در پهلوی خود بنشانند و گفت این دست من است و هر که توبه کار او است توبه کار
 من است و هر که توبه کار او نیست توبه کار من نیست و مرا نباید و او را نیز نباید من

صفی‌ام وصفی من است و چون جماعت معاندان این کرامت بدیدند و این کلمات بشنیدند یک یک اگر چه دعوی قطبی میکردند متفرق شدند و خادمان ایشان نیز تفرق نمودند و اتباع شیخ صفی‌الدین کمر خدمت در بستند و از کناره بمیان آمدند اتفاقاً در آن ساعت خواجه افضل باجمعی از راه برسید و از اردبیلیان همچون پیره اسحق باقلانی و پیره بشیر و پیره عثمان و الیاسیان باوی موافق بودند و چون اردبیلیان این جماعت تازه را بدیدند بشارت صورت حال بدیشان رسانیدند و ایشان وقتی نظر کردند شیخ صفی‌الدین را دیدند که با شیخ زاهد بریک تخت نشسته از ذوق در سماع رفتند و هایشوی آغاز کردند و شیخ زاهد را این آواز بمسمع مبارک رسید پرسید این چه آواز است گفتند خواجه افضل و جماعت اردبیلیانند که حالی رسیدند و چون این وضع بدیدند در سماع آمدند شیخ فرمود بلی بلی حق با ایشان است گو طرب و شادی کنید که روز روز ایشان است بعد از آن فرمود بخدا هر چه صفی از حق تعالی بخواست حق تعالی از وی دریغ نداشت چون وی از زهد و عبادت بخواست حق تعالی بدو ارزانی فرمود.

«حکایت - وقتی شیخ زاهد قدس روحه به شیروان رفته بود بدعوت شروانشاه در آنجا ارشاد مردم میکرد چهل قلندر در آن شهر بودند تعصب و عداوت آغاز کردند که تربیت و ارشاد این مرد بازار ما را کساد کرده است ما بزخم جوالدوز مریدان او را سوراخ سوراخ کنیم پس روی به شیخ زاهد آریم و او را نیز از میان برداریم و در شیروان مدرسه‌ئی بود که شیخ در آنجا نزول کرده بود شیخ صفی‌الدین شب و روز آنی از استاد خود غفلت نمیکرد تا شبی شیخ زاهد برخواست و وضو ساخت و در آن وقت مکفوف البصر بود و شیخ صفی نیز برخواست و نظر کرد که سه نفر از آن قلندران سوی شیخ زاهد می‌آیند شیخ صفی‌الدین بجلو آمد و چون این سه نفر او را دیدند فرار کردند و روز دیگر این واقعه را شیخ صفی‌الدین بحاکم آنجا که ترك بود بیان نمود حاکم آن سه نفر را بخواست و گوش و بینی ببرید و چون قلندران این چنین دیدند از آن شهر برفتند.»

«حکایت - پیره عبدالله روایت کرد که پیره عمر در صغر سن با صنعت جامه بافی

یک دینار زر کسب کرده بود با خود اندیشید اگر آنرا به بهای کفش دهم دستار ندارم
و اگر دستار تهیه کنم کفش ندارم پس بهتر باشد آنرا بخدمت شیخ زاهد به هدیه
برم تا آنکه بخدمت شیخ رسید و در آن وقت شیخ را با صرّ ظاهری مکفوف بود پیره عمر
واقعہ بگفت ولی موضوع هدیه را نگفت و موقع بیرون آمدن پوشیده آن یک دینار
را در زیر گلیم نهاده بیرون آمد چون شیخ صفی الدین وارد شد شیخ زاهد گفت این
مسکین یک دینار کسب کرد نه به کفش او رسید و نه بدستار عاقبت فکرش چنین
شد که اینجا آورد و موقع رفتن زیر گلیم نهاد او را بردار و بخرج خاصه من کن.

فصل سوم

در کیفیت ارتحال و محل مزار و بعضی واقعات

حضرت شیخ زاهد قدس سره را آنطور که نوشته اند عمر ۸۵ سال بوده در سال ۷۰۰ هجری وفات یافته است و از این قرار در سال ۶۱۵ متولد گردید و بیشتر اوقات در گیلان میزیست و کمتر مسافرت می فرمود و سفرهای ایشان محدود به نواحی مجاور گیلان و شیروان و گاهی نیز به بعضی از نقاط آذربایجان بود و اینکه میگویند به شیراز هم رفته در کتب موجوده چیزی در این موضوع دیده نشده و راجع باین مسافرت بهیچوجه اشاره‌ئی بعمل نیامده است است و در اواخر عمر یعنی اوقاتی که ارتحال نزدیک شده بود در ناحیه سورمرده از نواحی کشتاسفی (از محال شیروان) سکونت داشت و بین اقارب و کسان آنحضرت برای محل مزار اختلاف بروز کرد بعضی میخواستند در شیروان باشد و بعضی دیگر از آن جمله جمال الدین علی مغان را در نظر داشته و خود شیخ به سیاورود که وطن اصلی وی محسوب میشد تمایل داشت و تمایل خود را نیز ابراز نمی فرمود و بالاخره تصمیم گرفت دنبال شیخ صفی الدین که آنوقت در اردبیل بود بفرستد و نظر او را بداند و این واقعه از قول شیخ صدرالدین به شرح زیر نقل شده است :

«ادام الله بر کته فرمود چون اواخر حال شیخ زاهد قدس روحه بود مردم را اختلاف و مناقشه برخاست که مرقد مبارک شیخ کجا باشد جماعت کشتاسفی میخواستند در کشتاسفی باشد و شیخ زاده جمال الدین علی میخواست که در چماق آباد موقان و دشتاوند باشد آنکه محال زراعت است و عمارت بسیار دارد و میخواست که آنجا متوطن گردد و بزراعت مشغول شود و شیخ زاهد قدس روحه میخواست که در سیاورود گیلان باشد چون بنور ولایت میدانست آنجا خواهد بودن اما اظهار نمیکرد فرمود

ما را بهادر لشکر در بیرون است اورا طلب داریم گفتند شیخ آن کیست فرمود صنفی آنوقت شیخ صفی الدین بکفایت مهمی به گلخوران رفته بود فرمود کسی میخواهم برود وصفی را بیاورد در تعیین قاصد فکر میکردند شیخ فرمود ان الیوان پسر یعنی پیره خضر برزندی که اورا الیوانی گفتندی او را بحضرت شیخ آوردند فرمود الیوانی میخواهم که از اینجا به شتاب به اردبیل روی و بطلب صفی و خیلی زود باز آئی و بادست مبارک پشت و پای او بمالید و گفت روانه شو شیخ زاهد آنوقت در «سورمرده» بود که آن موضع از محمود آباد کهن بیک روز دورتر بود و تا اردبیل هفت روز راه است و از این موضع تا اردبیل هشت روز راه باشد پس نماز صبح پیره خضر از سورمرده روانه شد چنانکه وقت طلوع آفتاب به زیر وندان بود و از آنجا در دشت بلاسوان افتاد و همچون ریح عاصف دران هامون میدوید چنانکه سواری به وی رسید چون اورا در غایت سرعت و استعجال دید چنانکه عادت مردم باشد گفت کجا می روی که اورا برداشتند و توبوی نرسی پیره خضر چون این بشنید غیرت درسرش بگردید و برجست و کلاه سمور که آن جوان درسر داشت برپود و میدوید و آن جوان اسب برانگیخت و در پی او می دوانید و بوی نمیرسید چماق در پی وی انداخت نرسید تیر در پی او انداخت نرسید هم دانست که عاجز شده و او از مریدان شیخ زاهد است ویرا به سر شیخ سوگند داد که کلاه مرا بازده پیره خضر کلاه بوی باز داد و گفت هان با درویشان دیگر افسون نکنی و از آنجا پیامد چنان روان شد که نماز عصر به گلخوران رسید و در خرمن آمد شیخ صفی الدین قدس سره را دید ایستاده چون شیخ را نظر به پیره خضر آمد دانست که حال صعب و کار عظیم است دل مبارکش ضعف کرد برجای از پا در افتاد گفت خضر چه احوال است گفت مرا شیخ زاهد به طلب تو فرستاد تا بیک روز آمده ام شیخ در خانه رفت و از آلات شربت آنچه حاصل بود معد گردانید و آنچه نبود حاضر کرد بامداد صبح برخواست و بر اسب جرده که داشت سوار شد پیره خضر در رکاب او روان شد چنانکه نماز شام به زیر وندان رسیدند نماز شام بر لب آب بگذارند و از آنجا در ناوشسته اسب را بر آب زدند و بگذشتند چنانکه نماز خفتن به شیخ زاهد رسیدند چون خبر برسانیدند فرمود هرچه زودتر

پیش منش آرید همچنان با جامه و آلات راه به شیخ رسانیدند چون زیارت و دستبوسی دریافت شیخ زاهد فرمود صفی مرا بدست اینها تنها بگذاشتی پس به سر باشیخ صفی الدین گفت که چون وقت پرواز مرغ جان به آشیان است هریک در این باب سخن میگویند و رای میزنند یکی کشتاسفی اختیار میکند دیگری چوماق آباد و یکی شیروان تو چه میگوئی و مصلحت چه باشد شیخ صفی الدین گفت چون دانستم خاطر مبارک شیخ مایل بگیلان است گفتم گیلان مقام و مسکن است و جائی خوش شیخ زاهد فرمود من همان را میخواهم ترتیب راه و تدبیر رفتن میباید کردن چنانکه کسی را اطلاع نباشد پس شیخ صفی الدین به آهستگی تدبیر کشتی کرد و مهیا گردانید و در آنجا جای پا کیزه و نرم بساخت و آنچه مایحتاج بود راست کرد و بحضرت شیخ آمد و اعلام کرد و حال آنکه غلبه از اطراف با سلاح ایستاده بودند و راهها نگه میداشتند و شیخ صفی الدین شیخ زاهد را به روز از خانه بطور مخفی بیاورد و در کشتی نشانده و بر آن جماعت هول و دهشتی فرود آمد که هیچیک را شعور و وقوف نبود تا شیخ در کشتی نشست و روانه شد و قریب میانه دریا رسید پس آن جماعت را خبر شد و چون از آنجا به لنگر کنار رسیدند شیخ صفی الدین بیرون آمد و از برای شیخ محفه ترتیب فرمود و جای نرم بساخت و شیخ زاهد را از کشتی بدرآورد و در آن محفه نشانده و شیخ زاهد را بغایت خوش آمد و از آنجا چند کس محفه شیخ برداشتند و به سیاه رود آوردند چون به آن مقام رسیدند که اکنون حضیره متبرکه شیخ است فرمود صفی محفه مرا اینجا فرو نهید چون فرو گذاشتند دست مبارک برآورد و بر روی متبرک فرو کرد و گفت الحمد لله که گور بگورگاه آوردم و شیخ صفی الدین آن موضع را نشان کرد پس شیخ زاهد را از آنجا بخلوت بردند مدت ۱۴ روز صاحب فراش بود و ملازمت و تمام خدمت وی را شیخ صفی الدین میکرد چنانکه به هیچ آفریده‌ئی باز نمیگذاشت و یک لحظه و یک لمحّه به شب و روز از ملازمت او خالی نمی‌بود و در این مدت ۱۴ شبانه روز چیزی نمی‌خورد و نمی‌خفت و قرار نمیگرفت و از نمازها بغیر از نماز فرائض نمیگذارد زیرا مجال نمیداشت و دایم بلوازم خدمت قیام مینمود و شیخ زاهد را در پیش گرفته می‌بود و اگر در وقت ادای فرائض به نماز مشغول شدی کسی دیگر از اقارب و

اهل شیخ بجای خود بنشاندی تاشیخ قدس سره را درپیش گرفتی چون شیخ زاهد
 دائم صفی صفی میگفتی اگر خطاب کردی صفی و دیگری جواب میگفتی حدت سیکردی
 که صفی کجا است گفتندی بفرض نماز مشغول است این مقدار نیز مفارقت تحمل
 توانستی کردن و می فرمود صفی وقت آن است که یک لمحہ بصورت از من دور
 نشوی و همیشه دست مبارک بدست شیخ صفی الدین نهاده می بودی و در بیان اسراری
 که مدخل زبان در بین نبودی متوافر میبودی و در این روزها جمعی ملازمان که
 به شب در کشتی و دریا بودند دیدند که ماه آسمان به چهار قطعه شدی و بالارفتی
 این سخن را به شیخ بگفتند فرمود وقت رحلت من است و چون ع شبانه روز برای
 نهج بگذشت فرمود صفی فردا از اول روز بعد از اشراق زمان رحلت و مفارقت از دنیا
 و موصلت بحضرت حق تعالی خواهدبودن و هر چه وظیفه وصیت بود رعایت فرمود
 که صفی میباید مجموع ترتیب من به نفس خود کنی و هر چه وظیفه باشد بجای
 آری و چون روز دیگر شد نسیم وصال بدید و منسم مبارکش نسیم و صل شنیدند کر
 رطب اللسان و بقرب مشغول شد تا قدم روح منور در آشیانه مقصد صدق و خلوتخانه
 مقصد حق و شبستان وصال و اتصال نهاد و جان مطهر بقرب جانان فرستاد و در آن
 وقت جسم مطهرش در کنار شیخ صفی الدین بود و جان منور هردو به نسبت کلی
 بهم دیگر متصل چون مفارقت عروج روح مقدس شیخ زاهد بشد روح قدسی شیخ
 صفی الدین نیز بمشایعت روح او روان گردید و هردو بیک فراش افتادند و نقد روان
 به حضرت فرستادند و جسم مبارک شیخ زاهد بر سینه پاک شیخ صفی الدین بود و بغیر
 از این هردو یار هیچ اغیار در آن خانه نبود و کس را بدین واقعه وقوف نه چون
 ساعتی برآمد مردم به نزدیک در خلوت رفتند و هردو را دیدند در قرب وصال با هم
 در ساخته و نقد روان در باخته فریاد از نهاد خلأق برآمد جمعی عظیم جمع شدند و
 کسانی که امیدوار به شیخ صفی الدین می بودند تاسف بسیار خوردند که رجاء و
 مرتجاء ما بعد از شیخ زاهد شیخ صفی الدین بود تا آنکه احمد دهخدا یان درآمد
 شربتی ترتیب کرد و بحلق مبارک شیخ صفی الدین فرو ریخت ولی فرو نرفت یاس کلی
 بجزم انجامید در این وقت پیره اسحق باقلانی پای مبارک شیخ صفی الدین بر کنار

گرفته بود ناگاه انگشت پای مبارك در حرکت آمد از پیره اسحق فریاد به آواز بشارت برآمد و احمد دهخدایان باور نمیداشت و خطامی انگاشت تا حرکت زیادت میشد و چشم مبارك بگشاد و نظر فرمود مردم را آشفته دید گفت شمارا چیست هیچکس را قدرت نبود که کیفیت صورت حال باز گوید احوال را زمانی پوشیده داشتند. تا قوت حواس و جسم مبارك کتن باستقامت کلی رسید و به قدرت تمام انجامید پس این واقعه هایلله با وی در میان نهادند بسیار اضطراب فرمود و از مردم نیز فریاد برخاست و تاسه روز هیچکس را پروای خود نبود و مجال تجهیز شیخ زاهد قدس سره نه روز سیم شیخ صفی الدین در عرض حال دید که شیخ می فرمود صفی نگاه کن چون نظر کرد شکم مبارك شیخ زاهد را دید گشاده که در آن هیچ غلی و غشی و آلودگی نبود پس فرمود صفی ما همچنان پاك باشیم فکری مکن و تجهیز من بکن بعد از این واقعه شیخ صفی الدین به ترتیب و تجهیز مشغول شد و خانه خالی کرد و شیخ را بر مغسل بخوابانید و میخواست که مشغول گردد حاجی نهاوندی در پیش آمد که دست بر شیخ نهد شیخ زاهد دیده بسوی او بگردانید و تیز در وی نظر کرد حاجی نهاوندی از وحشت بیرون گریخت و بیفتاد پس شیخ صفی الدین به نفس خود تنها در آن خانه بواجبات غسل قیام نمود و اگر وی را به سبت دهشت نکول در چیزی واقع شدی صفت شیخ زاهد او را تعلیم کردی تا بجای آوردی و باوی در مجموعه حرکات و سکنات موافقت می فرمود تا وظایف واجبات و آداب باتمام رسید پس در مرقد منور مطهرش بواجبات دفن صوری قیام نمودند و حرمی گرد آن بساختند که حریم حرمش اجابت گاه دعوات و طواف اطرافیان شد و حضیره متبرکه بوجود آمد که دانم از آنجا کراماتی بظهور می پیوست و رحلت حضرت شیخ زاهد قدس سره در ماه رجب المرجب سنه ۷۰۰ از هجرت نبوی بود و سن مبارکش ۸۵ بنظر رسیده رحمت الله علیه.

«شیخ صدرالدین روایت میکند که حضرت شیخ صفی بعد از انتقال حضرت شیخ زاهد بعالم بقاهر سال بزیارت او میرفت و ساکنان آن عتبه را از خدام و فرزندان شیخ صلات گرامند احسان می فرمود خصوصاً قطب الاقطاب حاج شمس الدین را که

همشیره او حرم شیخ می بود بنوعی اعزاز و احترام می نمود که شرح نتوان کرد نوبتی حاج شمس الدین رحمت الله علیه در کشتاسفی بود خبر رسانیدند که اندک زحمتی دارد شیخ صفی الدین بجهت دیدن او روانه شد حاج فخرالدین بیرجندی روایت کند که در آن سفر ملازم رکاب حضرت شیخ بودم چون بحوالی موقان رسیدیم روز وقت چاشت بود شیخ بمن فرمود که بوی شیخ زاهد میاید پیشتر اسب را بدوان که غالباً حاج شمس الدین باشد و زودتر خبر صحت و سلامت بیار چون اسب بدوانیدم ویده جورق و ما جورق که به حاج شمس الدین تعلق داشت رسیدم دیدم اسب حاج شمس الدین آنجا است و خود نماز میکرد برفتم و بزیارتش شتافتم و گفتم شیخ رسید برخاست و استقبال شیخ نمود چون بهمدیگر ملاقات کردند بعد از اندکی استراحت متوجه اردبیل شدند.

«ادام الله بر کته گفت بعد از چند سال که شیخ زاهد بحیات باقی رسید صندوق بالائین مرقده مطهر کهن شده بود شیخ صفی الدین صندوقی دیگر از نو ترتیب کرده بود و میخواست که بر مرقده متبرک نهد و آن صندوق کهنه شده را برداشتند تابوت منور شیخ پیدا شد سر تابوت برداشتند پوشش متبرکش را همچنان سفید و تازه یافتند جسم مطهرش برقرار و هیچ تغییری در آن پیدا نشده بود خواستند پاره از پوشش مبارک جهت تبرک جدا کنند نتوانستند استاد شمس نجار میخواست که از تابوت تراشه بتراشد چون تیشه بر آن زد تیغه تیشه باز نشست و از تابوت تراشه برنخواست.»

پس از رحلت حضرت شیخ زاهد چندی بگذشت که اطراف مزار متبرک از طرف بوته سر و از طرف سعه کران که یمین و یسار مزار متبرک است آب تا بدامن کوه بگرفت و از اطراف مزار به برنج زار نیز آمد و تا قریب مزار را بگرفت چنانکه تموج دریا در خندق حضیره میزد پس سید الاقطاب حاج شمس الدین با شیخ صدرالدین خواهرزاده خود و پسر و جانشین شیخ صفی الدین مشورت کرد که مزار متبرک شیخ را از این موضع بمقام سیاه بلرین که مقام مرتفع و مشرف است نقل کنیم عزیمت بر آن مصمم شد که مونسیم بهار بر نقل مزار اقدام نمایند ناگاه آب دریا از آنجا

باز نشست و مقداری از مزار متبرک دور شد و بر کنار و اطراف مزار ریگ انبار گردید و پشته بر بست و دیگر حضیره در تجاوز آب نبود.

از واقعات بعد از وفات چند حکایت برای نمونه در اینجا آورده می شود :

« حاج علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که از شیخ صفی الدین شنیدم که فرمود چون شیخ زاهد بعالم بقا رسید در خواب دیدم که شیخ بر لب دریا نشسته و مشایخ باز دحام ایستاده و انصاف او میدادند پرسیدم که این چه انصاف است گفتند انصاف میدهیم که هیچ خورده در شریعت از این برادر، فوت نشده است.»

« حکایت - ادامه الله برکته فرمود شمس الدین حسین از نوادگان دختری شیخ زاهد در حضیره متبرکه که گستاخ وار آمد و شد میکردی و رسم و آداب و آدمیت رعایت نمی نمودی و چون میخواستی که قفل در حضیره بگشاید با بی ادبی و قوت و تحاشی میگشادی تا روزی همچنان بر عادت گستاخ خود در حضیره بگشود و سجاده متبرکه شیخ زاهد را پاره میکرد و به تبرک بمردم میداد در این حالت چنان ایستاده بود که پشت بمرقده مطهر کرده و سر از در حضیره بیرون داشت بوی گفتم شمس الدین ادب گوش دار که سیلی شیخ سخت باشد و بدان مغرور مشو که نواده شیخی چون غیرت در آید نظر به فرزند نشود شمس الدین گفت غم نیست که شیخ بامن غیرت نفرماید شب جمعه بود شمس الدین در حضیره میخواست احیای شب کند چون برخی از شب میگذشت از اثر غیرت شیخ چیزی ظاهر شد او از جای خود بپخود برجست و بنظرش خارستانی رسید که خود را بر خارستان میزند بقدری این کار را ادامه داد تا بپخود گردید و از حال برفت و چون بحال آمد همینقدر بگفت که شیخ با من غیرت کرده که گستاخی میکنی و من روز شنبه از آنجا مراجعت کرده به اردبیل آمدم چند روز بعد خبر رسید شمس الدین مرده است.»

« حکایت - ادامه الله برکته فرمود ملک احمد اصفهید گیلان قصد احمد دهخدا یان کرد و احمد دهخدا یان در حرم حضیره متبرکه که گریخت ملک احمد میخواست وی را از آنجا بیرون کشد لکن جرئت نمیکرد در میان مردان او شخصی

بود که خرکه کش نام داشت گفت من در حضیره روم و احمد را بیرون کشم پس گستاخ قدم در حرم نهاد ناگاه بروی در افتاد و خون از بینی و دهان وی جستن نمود و هلاک شد و از این بیم کسی را مجال نبود که قدم در حرم نهد و او را بیرون آورد ناچار برفتند و دیگر گستاخی نه نمودند .»

« حکایت - شهاب الدین محمود پسر نصرالله مستوفی قزوینی گفت بوقتی که ملک اشرف بطرف اصفهان رفته بود با وی بودم و از او اجازه خواستم بطرف قزوین روانه شوم در بین راه احکام فرستاد و مرا بطرف جیلانات روانه گردانید چون از جیلان گسگر عزیمت آستار آباد کردم قضاء الله میان لیسار و جامیکوه که دو ولایت گیلان اند جنگ در گرفته بود و امیره محمد را بقتل آورده بودند و لشکرها جمع شده که بر همدیگر شبیخون کنند من با نوکری چند در آن حال بماندم و آنها را عادت بود در وقت شبیخون هر که و هر چه از انسان و اشیاء بدیدندی تمامت را یا کشته و یا تاراج میکردند من از این حال صعب که در بین راه آنان گیر کرده ام سخت در زحمت بودم و در این شدائد التجاء بروح مطهر حضرت شیخ بردم چیزی نگذشت دو سوار آمدند در زی درویشان بودند من شرح حال خود بدیشان بگفتم آنها ما را تا خانقاه جلال بره سرای بیاوردند و از آن مهالک برهانیدند و بمان رسیدیم .»

« حکایت - حاجی علی از پدر خود پیره نجیب روایت کرد که در دیسه کلخواران چشمه ئی بر در زاویه شیخ صفی الدین بود هر وقت شیخ زاهد آنجا میآمد آن چشمه روان میشد و همینکه میرفت خشک میگردد و طوری شده بود که مردم آن محل با آن چشمه میفهمیدند که شیخ زاهد به کلخواران آمده و در آنجا توقف دارد و یا آنکه رفته است و از زمان رحلت الی یومنا هذا آن چشمه همچنان خشک میباشد .»

« حکایت - پیره جبرئیل گفت - حضرت شیخ صفی الدین در موقع رحلت عطش داشت و اطباء او را از آب خوردن منع کرده بودند در دل شب که من فقط در اطاق برای خدمت بیدار بودم شیخ از من آب خواست ناچار به امثال

بودم آب بدمام شیخ فرمود شیخ زاهدرا نیز هنگام رحلت اطباء آب قدغن کرده بودند لکن من به پنهان میدادم شما هم دریغ نکنید که پشیمان می شوید بعد گفت موقع تدفین پیراهن و جبه و نیم تنه و کلاه شیخ زاهدرا که در خانه برای چنین روزی گذاشته ام در من بپوشانید و بعد مرا دفن نمائید. »

تا اینجا آنچه از حالات شیخ زاهد قدس سره بدست آمد بطور اختصار در این جزوه آورده شد فقط مزار وی نامعلوم و امید است یک روز بهمت دانشمندان آن نیز معلوم شود اگرچه دانشمند محترم آقای سعید نفیسی در این قسمت در مجله فرهنگ رشت سلسله مقالاتی انتشار داده و مقبره شیخ زاهدرا در شیخانه و ر لاهیجان تعیین کرد و دلایلی نیز اقامه فرمود لکن دلایل ایشان کافی نیست و مقبره نمی تواند در لاهیجان باشد و ما در این باره بحث خواهیم نمود و اشتباه دیگری که در این رشته مقاله بچشم میخورد توام بودن اسم استاد شیخ زاهد است که گاهی سید جمال الدین تبریزی است و گاهی جمال الدین گیلی و باز هم اشتباه دیگر کلمه سیاهرود است که سیاهرود آورده شده و منظور از سیاهرود محلی است که نزدیک امام زاده هاشم است بهر حال قبل از آنکه اظهار نظری در این موضوع بعمل آید بهتر است عین مقاله ایشان یعنی قسمت هائیکه مورد ایراد است قبلاً بیان گردیده سپس بذکر جواب مبادرت گردد .

ایشان مینویسند :

« ۱ - شیخ زاهد در طریقت مرید سید جمال الدین بوده است که در گیلان در مقام یونس^۱ در ده مالاوان ساکن بوده و شیخ در آنجا بخدمت او رسیده و سلسله ارشاد او بدینقرار است که به جنید می پیوندد (در سلسله ارشاد نیز اختلاف است) :

سید جمال الدین - شیخ شهاب الدین تبریزی - رکن الدین سبحاسی
قطب الدین ابوبکر ابهری - شیخ ابو نجیب سهروردی - قاضی وجیه الدین عم

۱ - در کتاب نوشته شده در مقام بوته سر

ابو نجیب سهروردی - احمد اسود دینوری - ممشاه دینوری - ابوالقاسم جنید
سید جمال الدین مرشد شیخ زاهد ازمشایخ معروف نیمه اول قرن هفتم
است که معاصر بوده است با علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن (۶۱۸-۶۵۳)
هفتمین پادشاه اسمعیله الموت و معروف به شیخ عین الزمان جمال الدین گیلی
وی بخدمت نجم الدین خیوتی خوارزمی معروف به نجم الدین کبری عارف شهیر
قرن ۶ در خوارزم رسیده است و از آنجا بقزوین آمد و در قزوین و حوالی آن اقامت
داشت و اصل وی از مردم گیلان بوده است و از شیخ نجم الدین لقب عین الزمان
گرفت و در قزوین رحلت نمود. »

« ۲ - در کتاب مزبور (احسن التواریخ) جزو وقایع سال ۸۹۲ ثبت است
که سلطان حیدر صفوی در آن زمان در اردبیل بود و شیخ ابراهیم زاهد گیلانی را
در خواب دید و شیخ بوی گفت عنقریب دریا مزار او را خواهد گرفت و وی را
فرمان داد که تربت را بجای دیگر که مامون باشد ببرد سلطان حیدر از شیروان
حرکت کرد و بناء و کارگری چند از راه دریا بگیلان برد و مزار او را بجای
دیگر نقل کرد و بقعه با شکوهی بر آن بساخت. »

« ۳ - قبر شیخ زاهد و محل آن - مستشرق روسی برنهارد دارن در مقاله
که در مجله اکادمی علوم سن پترزبورگ ج ۱۵ در سال ۱۸۷۰ میلادی در صفحه
۱۳۹ بعنوان بعضی ملاحظات در باب جغرافیای ایران نوشته است در باب
مقبره شیخ زاهد و صندوق و در کتیبه آن اشاره کرده و از تصاویری که ضمیمه آن
مقاله است چنین برمیآید که صندوق بسیار زیبایی بر سر تربت شیخ بوده که
بر آن منبت کاری کرده بودند و نیز درهای چوبی منبت کاری در آن بقعه بوده
است کتیبه بر روی صندوق حاکی بود که آنجا مزار شیخ زاهد متوفی «در ۲۴
ربیع الآخر ۷۱۴» واقع بوده و صندوق را عبدالله نجار ساخته است.

« ۴ - قول دیگری که در باب قبر شیخ زاهد گیلانی شنیده ام از آقای
سید عبدالرحیم خلخالی بود که از فحول دانشمندان و ثقات زمانه است فاضل مشارالیه
روزی در ضمن افاضات خود میگفت وی در سال ۱۲۹۷ که بگیلان رفته بود

باتفاق مرحوم میرزا کوچک خان سفری به طالش کرد و در سه سر یکی از دیه های طالش بقعه ایست که اهل محل معتقدند مزار شیخ زاهد گیلانی آنجا است و حتی اهالی عقیده دارند که آب رودخانه (این بقعه در کنار رودخانه واقع است) عمه جارا فرا میگیرد جز آن بقعه را و این از کرامات زاهد معروف قرن هفتم است .

« ۵ - پس از ضبط این اقوال باید دانست که مزار شیخ زاهد کجا است آیا در همان قریه شیخانه ور است که مردم لاهیجان میگویند یا چنانکه اهالی طالش عقیده دارند در کوهستان طالش است آنچه از کتاب صفوة الصفا برمیاید صراحت تام دارد بر آنکه مزار شیخ زاهد در مغرب گیلان است چه صریحاً مینویسد که اقامت شیخ در بلوک خانلی بود که از یک طرف به سفید رود نزدیک بود و از طرف دیگر به دریای خزر^(۱) و تالب دریا نیم فرسنگ مسافت داشت شیخانه ور نیز بمجاورت سفید رود و دریای خزر است اما امروز مسافت این محل از کنار دریای خزر بیش از نیم فرسنگ و نزدیک به دو فرسنگ است ولی این اختلاف در بعد از کنار دریا دلیل بر رد این گفته نیست زیرا مسلم است که هر سال از اراضی ایران در ساحل جنوبی دریای خزر مقداری از زیر آب دریا بیرون میاید و حتی این نکته در بعضی از نواحی ایران چنان محسوس است که هر سال بر اراضی مالکین سواحل دریای خزر افزوده می شود و بعید نیست که از قرن ۷ تا بحال یعنی در فاصله ۶۵۰ سال تا این اندازه از زیر آب بیرون آمده باشد و محلی که در آن زمان در نیم فرسنگی دریا بوده است در این زمان در دو فرسنگی دریا باشد . »

« ۶ - جای دیگر مؤلف صفوة الصفا می نگارد که در موقع رحلت شیخ زاهد شیخ صفی الدین اردبیلی در سور مرده بود که تا اردبیل هشت روز راه دارد و چون شیخ زاهد او را بخود خواند نماز خفتن نزد او آمد یعنی بفاصله چند ساعت پس در همان نزدیکیهای اقامتگاه شیخ زاهد بوده است که توانسته است بفاصله چند ساعت نزد او آید و بدین قرار اقامتگاه شیخ زاهد نیز که در همان جا مدفون شده تقریباً هشت

۱ - در کتاب صفوة الصفا در نسخه ای که به خط مرحوم آقا میرزا احمد قدس الله سره در بنبی بچاپ رسیده این جمله دیده نمی شود .

روز تا اردبیل مسافت داشته است و البته ممکن نیست که این محل در کوهستان طالش باشد زیرا طالش در اقصای مغرب گیلان و نزدیکترین نقاط به اردبیل است متنها یک روز از اردبیل به طالش راه باشد و حال آنکه از راه اردبیل به شیخانه ور تقریباً همان هشت روز است نکته سوم آن است که همیشه شیخ صفی الدین از اردبیل باقامتگاه مرشد خود از راه دریا میرفت و سلطان حیدر صفوی در سال ۸۹۲ همین راه را اختیار کرد و واضح است که از اردبیل به طالش که قریب یکدیگرند راه دریا اختیار کردن ضروری نیست و ناچار کسی که بدریا میرفت بجائی دورتر یعنی بشرق گیلان میشده است و این همان محلی است که امروز به شیخانه ور و بمزار شیخ زاهد معروف است نکته چهارم اینکه شیخ زاهد و کسان او در اقامتگاه خود زراعت برنج میکردند و این محل ممکن نیست در طالش باشد زیرا طالش ناحیتی است کوهستانی و استعداد زراعت برنج ندارد و از گفته صریح صفوة الصفا معلوم می شود که شیخ زاهد را در همان اقامتگاه خود در گیلان بخاک سپردند و از نشانه هائی که در باب اقامتگاه او میدهد به یقین برمیاید که در طالش نبوده و در همان حدود شیخانه ور در اطراف لاهیجان است شکی نمی ماند که مزار شیخ در طالش نیست و اقوی دلیل گفته صریح برنهاردارن مستشرق روسی است که مزار وی را در شیخانه ور زیارت کرده و کتیبه آنرا خوانده و عبارت آن کتیبه را در کتاب خویش آورده است برنهاردارن در میان مستشرقین به صدق گفتار ممتاز است اما اینکه اهالی طالش مدعی شده اند که قبر شیخ زاهد در سه سر ازده های قلمرو آنها است چندان شگفت نیست زیرا در سایر نقاط ممالک اسلامی نیز دیده شده است که مردم هر ناحیت بهر بزرگی که معتقد بوده اند از فرط حب و ستایش نسبت به وی کوشیده اند که مزار او را در مجاورت خویش بدانند تا بخاک او نزدیکتر باشند و مشهورترین شاهدهی که در این باب است مزار شریف در افغانستان است که مردم آن دیار تربت امام اول را در آن موضع میدانند بالجمله بزعم نگارنده این سطور که متکی به تصفح کتب و مآخذ نیست که بدان اشارت رفت شکی نمی ماند که مزار عارف مشهور قرن هفتم گیلان تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی در همان قریه شیخانه ور است که اهالی لاهیجان میگویند و حق در این باره با مردم لاهیجان است نه با اهالی طالش .

اگرچه این مقاله را نگارنده از لغت نامه دهخدا برداشته و مجله فرهنگ را ندیده‌ام و ممکن است در نقل و انتقال جملاتی از قلم افتاده یا اشتباهی بعمل آمده باشد ولی چون در اصل قضیه که محل مزار حضرت شیخ زاهد قدس سره است یقین دارم اشتباه نشده و جناب آقای سعید نفیسی بطور تحقیق آنرا در شیخانه و راهیجان نشان داده‌اند لذا می‌توانم عقیده خود را به آزادی اظهار دارم و اگر لغزشی حاصل شود امیدوارم مورد عفو قرار گیرم و اینک از اول شروع میکنم:

در موضوع سلسله ارشاد بطوریکه در مقدمه نیز بیان کرده‌ام جمال‌الدین تبریزی و جمال‌الدین گینی هر یک شرح جداگانه‌ای دارند و دو نفر هستند و شاید در اثر تشابه اسمی و معاصر بودن یکی را بجای دیگری آورده باشند در این صورت استاد شیخ زاهد سید جمال‌الدین تبریزی است و جمال‌الدین گیلی شخصی دیگری است که شاید شیخ زاهد حتی به شرف زیارت ایشان هم نایل نشده باشد.

در سلسله طریقت نیز آنطور که در مقاله نوشته شده با آن که در صفوة الصفا مسطور است اختلاف دیده می‌شود در کتاب بعد از قطب‌الدین ابوبکر ابهری شیخ احمد غزالی ذکر شده و در مقاله ابونجیب سهروردی ولی بالاخره در هر دو به جنید بغدادی می‌پیوندد. اما در محل مزار در این قسمت تنها کتابی که میتواند سند تاریخی قرار گیرد همان کتاب صفوة الصفا است که اولاً بدستور نوه شیخ زاهد نوشته شده و در ثانی چندان وقت از رحلت شیخ نگذشته بود تا وقایع در اثر نقل قولها بتواند تحریف گردد و از حقیقت دور شود و در این کتاب نه تنها از راهیجان بلکه از کلیه نقاط مشرق گیلان اسمی برده نشده است حتی برای نمونه چه در روایات و چه در حکایات نمی‌توان نام یکی از نواحی شرقی گیلان را پیدا نمود بعلاوه راهیجان شهری معظم و مرکز گیلان شرقی بود و تاریخ تاریکی نداشت تا بتوانیم گفت در آنوقت اسم دیگری داشته و بعداً تغییر نام داده است و راجع به سلطان حیدر نیز چطور میتوان قبول کرد که تقریباً بعد از دو قرن توانسته باشد مزار را از جائی بجای دیگر نقل دهد ممکن است ساختمان همان مزار را تکمیل کرده و آنرا طوری درست کرده باشد که از تجاوز آب دریا

مصون باشد در کتاب احسن التواریخ نیز همینطور نوشته شد که اقدام به تکمیل ساختمان بقعه نموده است و باز هم هیچ دلیلی در دست نیست که لاهیجان در قرن هفتم در ساحل دریا بوده یا نیم فرسنگ از دریا دور باشد آری ممکن است یک وقت لاهیجان کنار دریا بوده باشد و این شبهه تا بقزوین هم منتهی می شود زیرا در بعضی از کتب بحر خزر را دریای قزوین گفته و کلمه قزوین و کاسپین را از یک اصل دانسته اند ولی این فرضیه نمی تواند در قرن هفتم هجری که تقریباً قضایا همه روشن است درباره لاهیجان صدق کند حمد الله مستوفی که مورخ همان عصر است گیلان را به دوازده ناحیه تقسیم میکند لاهیجان را یکی از نواحی دوازده گانه میداند و می نویسد شهری بزرگ و دارالملک جیلانات است آبش از جبال برمی خیزد و غیره و بهیچوجه نمیگوید کنار دریا و یانزدیک بدریا است در صورتیکه یکی از نواحی را که کتم باشد (۱) میگوید در کنار دریا افتاده و بندرگاه کشتی است. در حمله مغولان بگیلان که در همان دوره بود سلطان اولجایتو به لاهیجان آمد چند روزی در آنجا اقامت و بگشت و سیر و تفرج پرداخت و مورخین داستان این حمله را بطور مبسوط در کتب خود آورده اند ولی هیچ جا دیده نشده نوشته باشند لاهیجان کنار دریا است باز هم خیلی دیرتر وقتی خان احمد سلطان لاهیجان برای آخرین بار از لشکریان صفوی شکست خورده و می خواهد فرار کند اسباب و اشیاء و جواهر خود را حمل به لنگرود و رودسر (۲) نموده و از آنجا کشتی نشسته به شیروان می رود و امروز با اینکه از تاریخ خان احمد چهار قرن میگذرد هنوز وضع بهمان گونه بوده و رودسر کنار دریا است و ممکن است اندک تفاوتی کرده باشد و اینکه آقای سعید نفیسی شنیده اند در سواحل جنوبی بحر خزر نواحی ساحلی خشک شده و بسرعت بر اراضی مالکین آن حدود افزوده می شود این در سواحل بحر خزر نیست بلکه در سواحل مرداب انزلی است اگر سواحل بحر خزر خشک می شود چرا در دو قرن اول بعد از وفات شیخ زاهد قدس سره

۱ - مرحوم علامه قزوینی در جلد سوم تاریخ جوینی در قسمت الموت بحث جالبی راجع

به کتم دارد چون از محوطه مقال ما بیرون بود از نقل آن خودداری شد.

۲ - نقل از تاریخ عالم آرای عباسی گرد آورده برنهارد داران

خشک نشد که سلطان حیدر ناچار آمده بود تا مقبره را از تجاوز آب دریا صیانت نماید پس مرداب انزلی خشک می شود این مرداب (۱) که مساحتی محدود دارد و دارای طول ۴ کیلومتر و عرض ۱۵ کیلومتر است و عمیق ترین نقاط آن ۱۰ متر و کم عمق ترین محل آن ۲/۷ متر است از جهت اینکه چهل و پنج رشته رودخانه در آن میریزد و از رودخانه ها رسوبات بسیار وارد مرداب می گردد ممکن است خیلی زود خشک شود چنانچه شده است.

بر فرض اینکه در قرن هفتم هجری لاهیجان کنار دریا بوده و یا با آن نیم فرسنگ مسافت داشته و بعداً خشک شده باشد (۲) چگونه دو نقطه شرق و غرب گیلان بایکدیگر تطبیق می یابد احتمال کلی می رود آنچه که آقای سعید نفیسی را در این باره به شبهه انداخته همان سنگ مزار باشد که برنهارد دارن آنرا در مجله خود آورده و شرحی هم در اطراف آن نوشته است و ما هم عین آن لوحه را نقل از کتاب سفرنامه مستر رابینو در زیر میاوریم و آن بدین شرح است:

« کل شیئی هالک الا وجهه »

« هذا المرقد للسالك في مسالك المعارف ذي الرياضه المرضية العارف العابد الشيخ زاهد و تاريخ وفاته بعد العصر من يوم الثلاثاء اربع عشرين ربيع الثاني سنة احدى عشر سبعمائه تاريخ وفات شيخ فاضل و مقتدى الكامل شيخ الزاهد المرحوم طاب »
 « شراه وجعل الله في الجنة مثواه آخر روز سه شنبه ۲۴ ماه ربيع الاخر سنة احدى عشر سبعمائه - عمل عبدالله درود گر. »

و ضمناً اضافه میکنیم که مستر رابینو در متن انگلیسی همان کتاب در صفحه ۳۹ نوشته که قبر شیخ زاهد در آمل در محله علی آباد نزدیک دروازه زندانه کویه قرار دارد.

راجع به این لوحه بطوریکه معلوم است تاریخ وفات هم در ماه و هم در

۱ - طبق جغرافیای مسعود کیهان .

۲ - ممکن است بحر خزر نیز خشک بشود اما نه اینکه در قرن هفتم هجری مثلاً لاهیجان کنار دریا بوده و امروز دو فرسنگ با آن مسافت پیدا کرده است .

سال با وفات شیخ زاهد که در صفوة الصفا نوشته شده فرق میکند در آنجا ماه رجب سنه ۷۰۰ هجری است و مخصوصاً در قسمت ماه رجب یک حکایت کوچک دارد که دلیل بر کرامت شیخ زاهد میباشد و آن ذیلاً آورده می شود:

« حکایت - پیرنجیب اردبیلی گفت شیخ زاهد را رجب نامی غلام عتبه می بود که برید بود و برسالت آمد و شد میکرد روزی در حضور مبارک شیخ بود شیخ فرمود رجب بزرگی که درآید او گفت من ندانستم چه میگوید و بحضور شیخ صفی الدین رسیدم و این سخن باز گفتم شیخ صفی الدین بسیار ملول شد و گفت مراد شیخ وعده حیات است و چون ماه رجب سنه سبعمائه رسید بعالم بقاء رفت. ممکن است برنهارددارن گفته باشد که آنجا مزار شیخ زاهد است زیرا سنگ لوحه مزار چنین دلالت میکند ولی معلوم نیست مثل آقای سعید نفیسی تصریح کرده باشد که این شیخ زاهد همان تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی و مراد و استاد شیخ صفی الدین اردبیلی است بعید نیست که بزرگواری بود باسم شیخ زاهد و در لاهیجان میزیست و در روز سه شنبه ۲۴ ربیع الثانی سنه ۷۱۴ هجری رحلت کرده بدست عبدالله نجار برای وی مقبره و مزاری ساخته و ترتیب داده اند زیرا اشکالی نخواهد داشت اگر در همان عصر و زمان دو شیخ زاهد در دو طرف مغرب و مشرق گیلان باشند. بعلاوه مثل اینکه نام شیخ زاهد نام محبوبی است زیرا بسیاری بوده اند بهمین نام حتی ازیک شخص موثق شنیده ام که شیخ زاهد در مسجد صفی رشت مدفون بوده و محله زاهدان به وی منسوب است و در همین ابام اخیر در رشت شخص بزرگواری بود بنام شیخ محمد زاهد که از حیث زهد و تقوی زبانزد تمام اهالی بود و چندی است برحمت الهی پیوسته است و باز هم اشخاصی بوده اند بنام شیخ زاهد یا شیخ زاهدی و از آنجمله اند.

۱ - مؤلف کتاب سلسله النسب صفویه شیخ حسین پیرزاده زاهدی از

نواده های شیخ زاهد گیلانی

۲ - عم شیخ محمد علی حزین موسوم به ابراهیم ابن عبدالله ابن عطاء الله

زاهدی گیلانی که از دانشمندان گیلان بود و مولانا حزین در تذکره خود راجع
بمشارالیه چنین مینویسد:

« عم عالمقدار این خاکسار مظهر شوارق انوار و جامع کمالات صوری
و معنوی تلمیذوالد بزرگوار خود است و متوطن بلده طیبه لاهیجان و مرجع افاضل
گیلان فضائل حقیقه نفسانیه را با محاسن ظاهریه جمع داشت تقریر و تحریرش
دلپذیر و در شعر و انشاء بی نظیر و جمیع خطوط را بغایت خوش و دلکش می نگاشت
از جمله مصنفاتش حاشیه است بر کتاب مختلف علامه حلی مسمی به رافع الخلاف
و حاشیه بر کشف تا سوره احقاف بنام کاشف الغواشی و رساله دیگر در توضیح
کتاب اقلیدس - فقیر در سن ده سالگی که در خدمت والد مرحوم از اصفهان به
لاهیجان رسید قریب یکسال توقف روی داد شرف حضور آن عم بزرگوار در یافته
باشاره والد علامه قدس الله روحه خلاصه الحساب را از خدمت ایشان استفاده
نمود قصائد غرا در مدح ال عبا و مراثی نیکو در تعزیت سید الشهداء و اشعار و
مسمیات ستوده از تأثیر طبع وقاد ایشان در صفحه روزگار باقی است در سال ۱۱۱۹
هجری بعالم بقاء انتقال فرمود و در لاهیجان مدفون گردید. »

۳ - شیخ زاهد ثانی قدس سره جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات
صوری و معنوی در علوم عقلی و نقلی کوی تفوق از همکنان می ربود سیما در
حکمت اشراق شهره آفاق و در بدایت حال تحصیل کمالات نفسانی در اصفهان
کرد بسیاری از علما و فضلاء ایران را دیده و بخدمت مشایخ عصر رسیده و
بالاخره ارادت عارف ربانی مولانا حسینعلی شاه اصفهانی را برگزیده و از یمن
همت آن حضرت بدرجه اعلای عرفان فایز گردیده و از خلنای آن حضرت گشت
در اینصورت بسیار ممکن است یکی از اینها بجای دیگری آمده یا مثلاً
لوحه چند قبر بنام شیخ زاهد بوده باشد.

اما راجع به نقل قول از مرحوم خلخالی این نقل قول نیز مشوب بنظر
میرسد زیرا بطور کلی در طالش قریه ئی بنام سه سر وجود ندارد در آخر همین کتاب
فهرست کاملی از اسامی تمام قراء گیلان آورده شده (ممکن است بدانجا مراجعه

شود) و در آن فهرست قراء طالش بدو قسمت تقسیم می گردد قسمتی کوهستانی و قسمتی که در جلگه واقع است و در تمام دیه هائی که در جلگه واقع است زراعت برنج می شود حتی در کرکانرود با اینکه اغلب نواحی آن کوهستانی است باز زراعت برنج می شود پس توهم اینکه طالش استعداد زراعت برنج ندارد درست نیست و برنج یکی از عمده ترین محصولات طالش است.

بطوریکه مذکور شد سه سر در فهرست نیست ولی سه سار هست هرگاه منظور سه سار باشد در آن صورت جزو طالش نیست و از قراء فومن و جزو دهستان صومعه سراست بنابراین اگر اهالی سه سار معتقد باشند بقعه آنجا مقبره شیخ زاهد است باید گفت اهالی فومن چنین ادعائی دارند نه مردم طالش لکن آنچه که در این باب بنظر می رسد وقتی مرحوم کوچکخان در قریه سه سار بود و مرحوم خلخالی نیز در آنجا بود ضمن هر گونه صحبت کاهی گفته میشد خوب است به سیاورود^(۱) رفته مقبره شیخ زاهد را زیارت کنیم و شاید تصور میکردند مقبره شیخ زاهد در سیاورود فومن است زیرا سیاورود فعلی جزو فومن و از قراء کوهستانی ماسوله است ولی بعداً گرفتاریهای پیش آمد و نشد حال اگر ماخذ کتاب صفوة الصفا بوده باشد (در حال حاضر سندی جز کتاب مذکور در دست نیست) در قریه سیاورود فعلی مقبره شیخ زاهد نمی تواند باشد برای آنکه بادریا بسیار مسافت دارد در این صورت ناچاریم بگوئیم سیاورود اسم دوم محل بوده یکی همین که فعلاً موجود است و یکی هم سابقاً در کنار دریا و محل زندگی حضرت شیخ بود که بالاخره در همانجا مدفون گردید .

در قسمت پنجم مقاله جملات نقیض آورده شده زیرا از یک طرف مینویسد :
« آنچه از کتاب صفوة الصفا برمیاید صراحت تام دارد براینکه مزار شیخ

۱ - سیاورود جزو دهستان ماسوله ۱۸ کیلومتری باختری بخش مرکزی شهرستان فومن کوهستانی - معتدل مرطوب - مالاریائی - سکنه ۲۸۱ - مذهب شیعه - زبان طالشی و فارسی از آب چشمه مشروب می شود محصول برنج - ابریشم - لبنیات - عمل شغل زراعت و کسب - شال و جاجیم بافی - راه مال رو - زیارتگاهی بنام شیخ زاهد دارد .
نقل از فرهنگ جغرافیائی ایران تألیف دایره جغرافیائی ستاد ارتش .

زاهد در مغرب گیلان است و صریحاً مینویسد که اقامت شیخ در خانبلی بود که از یک طرف به سفیدرود نزدیک بوده و از طرف دیگر بدریای خزر و تالب دریا نیم فرسنگ مسافت داشت . « بعداً مثل اینکه به سطور بالا توجه نشده است است میگوید :

« شیخانور نیز بمجاورت سفید رود و دریای خزر است منتهی آن روز تا لب دریا نیم فرسنگ مسافت داشت امروز دو فرسنگ مسافت دارد . »
اگر صراحت تام دارد براینکه مزار در مغرب گیلان است آنوقت شیخانه‌ور که مشرق گیلان است چطور مشمول این مراتب واقع میگردد و در تقسیماتی که شیفر Sheefer در اوان دوره مغولان راجع بگیلان بعمل آورده از خانبلی اسمی برده نشده و حمد الله مستوفی نیز چیزی از آن نمیگوید ولی در کتاب جغرافیای حدود العالم من المشرق الی المغرب که بوسیله پروفیسور بارتولد بچاپ رسیده خانبلی دیده می شود که از نقاط غربی گیلان است در اینصورت چطور میتوان گفت مثلاً شیخانه‌ور همان خانبلی است زیرا بین سفید رود و دریای خزر واقع شده است اغلب قطعات شرقی و غربی گیلان بین سفید رود و بحر خزر واقع شده و اصولاً سفید رود گیلان را به دو منطقه شرقی و غربی تقسیم میکند و شمال همه این نواحی به بحر خزر منتهی میگردد بعلاوه بطوریکه در کتاب مسطور است مزار در خانبلی نبوده بلکه در سیاورود است و محل اقامت شیخ گاهی در هلیه کران بود و هلیه کران از نواحی خانبلی است

در قسمت ششم عبارات بکلی مغشوش و نامفهوم و باین شرح است :

« جای دیگر مؤلف صفوة الصفا مینگارد که در موقع رحلت شیخ زاهد شیخ صفی الدین اردبیلی در سور مرده بود که تا اردبیل هشت روز راه دارد و چون شیخ زاهد او را به خود خواند نماز خفتن نزد او آمد یعنی بفاصله چند ساعت پس در همان نزدیکیهای اقامتگاه شیخ زاهد بوده است که توانسته است بفاصله چند ساعت نزد او آید و بدینقرار اقامتگاه شیخ زاهد که در همانجا مدفون شده تقریباً هشت روز تا اردبیل مسافت داشته و البته ممکن نیست که این محل در

کوهستان طالش باشد زیرا از طالش تا اردبیل منتهای یک روز راه است و اسی تا شیخانه و در همان هشت روز است الخ »

در اینجا اشتباه عجیبی شده و با اینکه تمام وقایع رحلت نقل از کتاب به درستی ذکر گردیده معلوم نیست چرا بدینگونه تفسیر شده است اولاً در موقع رحلت شیخ زاهد در سور مرده بود (سور مرده از نواحی کرشاسفی یا گشتاسفی است که از محال شیروان است) و بعداً وقتی صحبت مزار بمیان آمد و تردید آراء مشاهده شد شیخ گفت دنبال صفی بروند که برای مهمی به کلخوران رفته بود و از سور مرده تا کلخوران (از شیروان تا اردبیل) هشت روز راه بود برای این منظور قصد بادپائی بنام الیوانی معین گردید که فوق العاده سرعت رفتن داشت مع الوصف شیخ پشت و پای او را بادمست تبرک نمود و آن مرد اذان صبح روانه گشت و بطوری سرعت میرفت که در بین راه باسواری در گیر شد و کلاه سوار را از سرش بر بود و سوار با اسب می تاخت و به الیوانی نمی رسید خلاصه این هشت روز راه را یک شبانه روز رفت و یک شبانه روز دیگر با شیخ صفی الدین مراجعت نمود و در کتاب مینویسد که این اثر کرامت شیخ زاهد بود بعد از آمدن طولی نکشید که با کشتی از سور مرده به سیاورود آمدند و در اینجا مسافت تعیین نشده است.

در اینصورت جمله « شیخ صفی الدین در نزدیکی اقامتگاه شیخ زاهد بود تا توانسته است بفاصله چند ساعت نزد او آید » اساساً معنی نخواهد داشت یا اینکه جمله « اقامتگاه شیخ زاهد یعنی در همانجا که مدفون شده تقریباً هشت روز تا اردبیل مسافت داشت و این مسافت هشت روزه ممکن نیست تا طالش باشد و حتماً تا شیخانور است. » کاملاً قیاس مع الفارق است و درست نیست زیرا مسافت هشت روز آنطور که در کتاب مسطور است از سور مرده تا اردبیل بود نه از اردبیل تا طالش بنابراین هرگاه آنرا با طالش یا با شیخانه و تطبیق نمایند مثل آن است که در نص اجتهاد بعمل آورده باشند بهر حال آنچه که مسلم است نه بقعه سه سر موهوم طالش و نه مقبره شیخانه و نه لاهیجان هیچیک نمی تواند مزار تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی عارف شهیر قرن هفتم هجری که مربی و استاد شیخ

صفی الدین اردبیلی است بوده باشد و هر گاه ما بخواهیم باعلائم و قرائن جای آنرا تعیین نمائیم فقط توانیم گفت که در اقصی نقاط غربی گیلان است و در این موضوع دلایلی در دست است اولاً رکن الدین احمد فرمانروای گیلان اسپهبد با شیخ همسایه بود و یا شیخ در نواحی متصرفی او میزیسته است زیرا اغلب برای اینکه وجود شیخ منافق حکومت خودسرانه او بوده با شیخ در مبارزه بود و اسباب اذیت او و تابعین او را فراهم می نمود و در کتاب صفوة الصفا از این ملوک احمد بسیار اسم برده شده است و حتی شیخ زاهد با اینکه دشمن او بود دوسه بار شفاعت او را از غازان خان تقاضا نمود بنابراین وقتی محوطه حکمرانی ملک احمد را در آن اوقات در نظر میگیریم می بینیم که از آستارا تا نردیکی گسگر جزو منطقه حکومتی او بوده است همچنین وقتی بتاریخ حمله اولجایتو بگیلان مراجعه می کنیم باز هم مشاهده مینمائیم که امیر چوپان (مأمور حمله بگیلان از طرف اردبیل و آستارا) همینکه به نواحی اصفهبد رسید رکن الدین احمد که حاکم و سردار آن ناحیت بود شرائط استقبال بجای آورد و دعوی ایلی و انقیاد کرد و امیر چوپان به او گفت باید اکنون لشکر را براهی که آسان تر باشد قلاوڑ شوی چون قضیه گیلان قراری یابد یرلیخ حکومت این نواحی برای تو ستانم ملک احمد قبول کرد و از آنجا متوجه گسگر شدند و گسگر را غارت کردند در این صورت میتوان گفت اقامتگاه شیخ در یکی از نواحی منطقه متصرفی ملک احمد بود و در ثانی در یکی از حکایات آورده شده که مقبره شیخ بعد از رحلت دچار تجاوز آب دریا گردید و از طرف بوته سرو سعه کران که یمین و یسار مزار بود آب تا دامن کوه بگرفت و نزدیک مزار رسید بطوریکه شمس الدین و شیخ صدر الدین مجبور شدند مقبره را در بهار بمقام مرتفع تری نقل دهند ولی از کرامات حضرت شیخ در عرض مدت اندک آب دریا باز گشت و بر کنار و اطراف مزار ریک انبار گردید و پشته بربست و دیگر مقبره در تجاوز آب نبود.

از این حکایت میتوان دانست که بوته سر نزدیک مزار بوده است و بوته سر را در تقسیماتی که شیفر برای گیلان بعمل آورده در اقصی نقطه غربی گیلان میداند و در این باره میگوید :

« از خطه فومن که گذشتیم در طرف شمال مایل بمغرب ناحیتی است از کوه تادریا که آنرا تجریم گویند و مرکز آن شهری است از دیگر شهرها بزرگتر و پر جمعیت که بیمن شهر نام دارد و قصبه دیگری نیز بنام بوته سر دارد که در کنار دریا و بندر است و از بیمن شهر تادارا لاماره گسکر یک روز راه باشد. » بنابراین در اینجا بوته سر دیده می شود که در کنار دریا و از نواحی بیمن شهر است و در عین حال در سمت راست مقبره است.

باز هم در اول کتاب در جائیکه امیر عبدالله در شیراز به شیخ صفی الدین می خواهد نشانه شیخ زاهد را بدهد میگوید جای شیخ زاهد در گیلان اصفهبد است شیخ صفی الدین می پرسد کدام گیلان میگوید آن گیلان که بولایت شما نزدیک است و خلوت او بر لب بحر است چنانکه در حال تموج آب دریا بر عتبه خلوت می رود در اینجا مقصود « گیلان اصفهبد » است که ممکن است همان نواحی بین استا را و گسکر باشد حال گسکر تا کجا بوده و آیا مطابق با گسکر امروزی است یا گیلان اصفهبد شامل تمام نواحی طالش کنونی و یا بیشتر و یا کمتر است اینها مطالبی است که فعلاً روشن نیست و ممکن است روزی روشن گردد بطور کلی شبهه و تردید نیست که مزار حضرت شیخ در نواحی غربی گیلان است حال در کدام نقطه نمی توان بطور صراحت در آن باب چیزی گفت امید است بخواست خداوند و بکمک و همت دانشمندان این قضیه بزودی مکشوف گردد.

به نستعین و علیه التکلان

فهرست قراء گیلان نقل از کتاب اسامی دهات کشور

نشریه فروردین ۱۳۳۹ اداره آمار و سرشماری :

اول - **طالش** - هشت دهستان و یکصد و شصت و هشت ده داشته از شمال محدود است به آستارا و از جنوب به فومن و از مشرق به بحر خزر و از مغرب به اردبیل و خلخال

۱ - دهستان **اسالم** دارای بیست و یک قریه است که قسمتی در کوهستان و قسمتی در جلگه واقع بوده و عبارت اند از :

اللهده - الالان - بالاده - بداغ - پیرهرات - خاله سرا - خانقاه - دیکه
سرا - سیاه چال - سیاه بیل - قندی سرا - کله سرا - کاربنه - کریم
سرا - گیسیم - گتک سر - گیلانده - لمیر - ناورد - ناو - وارده سرا .

۲ - دهستان **پیره سر** دارای پانزده قریه و همه در جلگه واقع بوده و عبارت اند از :

آهنگر محله - پیلم برا - جنبه سرا - چروده - چران - خلخالیان -
دنیا چال - رود کنار - سنگ ده - سیا مکان - صیقل سرا - گیش خاله
کوهستان - لتوم - وسکه محله .

۳ - دهستان **خوشابر** دارای یازده قریه است بعضی در کوه و بعضی در جلگه واقع و عبارت اند از :

بیا چال - خیلگاوان - درواز - دشت میان - رودبار سرا - رزدار -
شیراز - گالش خیل - ملال - وانگاه - یگان محله .

۴ - دهستان **شاندرمن** دارای سی قریه است و همه در جلگه واقع و عبارت اند از :

اولم - اسطوخ زیر - انجیلان - بی تم - بازار جمعه - پیر سرا - پلنگ
 سرا - پاشکم - توسه سرا - چاله سرا - چپه زاد - چما چار - خزف
 کوره - خساره زاد - دلیجان - سیاه دله - سیاه مرد - شالکه - شکاری -
 شیخ نشین - عیسی زاد - قران - کفود - گسگمین جان - کوره جان -
 ملک جهان - معاف - میر محله - نی لاش - وزمتر -

۵ - دهستان **گرگانرود** دارای سی و چهار ده و دامنۀ کوه واقع و بعضی از
 نقاط آن دو یا سه کیلومتر با دریا فاصله دارد و در قریۀ قلعه بین قلعه ئی
 است بنام صفاری و در قریۀ سعیدنگی مسجدی است از آثار قدیم و قراء آن
 عبارت اند از :

اوتار - بازار - جوکندان - جولندان - جما کوه - چوبر - حویق -
 خطبه سرا - خلیفه کزی - داوان - دیره کاری - دیزگاه - ریگ -
 سعیدنکی - شیلابین - شیر آباد - شکردشت - طول گیلان - طولارود -
 قلعه بین - کرگانرود - گنجه محله - لیسار - لمیر - محمودآباد - مریان -
 میان کوه - ناوان - نومندان - نصرت آباد - ویزنه - هره دشت - هن زنی -
 هشت پر .

۶ - دهستان **گیله دولاب** دارای بیست و پنج ده قسمتی کوهستانی و
 قسمتی در جلگه واقع و عبارت اند از :

ارده رود کنار - ارده جان - الگام - بیگ زاده محله - چنگریان -
 چهارشنبه بازار - چای بجاز - خلیل محله - خیمه سر - دارسرا - رضوان
 ده - رود سر - رود پشت - سکام - سیاوزان - ساسان سرا - سندیان -
 سیاه بلاش - شاش کوه - شفا رود - کلیمان - کچلک - گیل چالان
 لاکتاسرا - نوکنده .

۷ - دهستان **ماسال** بیست و یک ده دارد و بیشتر آن در جلگه واقع و عبارت اند از :
 آهک لان - چلمه سرا - چسلی - خانقاه بر - در خانه - دونه ملال -
 شالماء - طاسکو - گیش خاله - کوچکام - گندز - گامیش بان - لپا -

لونک - لوحه سرا - مرکیه - مهدی محله - میله سرا - میرمحله -
ورردم - وشمه سرا.

۸ - دهستان میان ده یازده قریه دارد که شش قریه آن کوهستانی و بقیه در جلگه است و در قریه آق مسجد چشمه آب معدنی و مسجدی از بناهای قدیم موجود است و قراء عبارت اند از :

آق مسجد - الله بیخش محله - بجار کن - پونیل - پار کام - روشن ده -
سیاه ییل - سرا کلی - سیاه لرز - طارمسرا - میان رود

دوم - فومن شش دهستان وسیصد و شش قریه دارد و محدود است از شمال به طوالش و بندر پهلوی و از جنوب و مشرق برشت و از مغرب به پشت کوه طارم از آثار تاریخی در قریه قلعه رودخان یک قلعه قدیمی بنام سک سال باقی مانده که تاریخ بنای آنرا به دوهزار سال نسبت میدهند ولی آنچه محقق است در چهار صد و پنجاه سال قبل امیر حسام الدین فومنی آنرا تعمیر کرده است.

۱ - دهستان فومن از یکصد و سه قریه تشکیل شده و همه در جلگه واقع و عبارت اند از :

آهک کوره - ازبر - الاله گوراب - اشکلن - باغبانان - برزهندان - بوئین
پامسار - پلنک کل - پیش حصار - پیش ده - تنک دره - جیرده -
جهود بجار - چکوسر - چیران - حسین کوه - حسین آباد - حلاج محله -
حلقه پسته - حلقه سر - خانوانه - خدا شهر - خسرو آباد - خسمخ - خشک
نودهان - خطیب گوراب - خلیل سرا - دزدک - دباغ شهر - راسته کنار -
راسته کنار بوئین - رود پیش - زیده - سرا بستان - سس طلان - سند -
سنگ بجار - سیاه پیران - سیاه کش - سید آباد - سید سرا - شاخال -
شال ده - شکال گوراب - شلک مانان - شنبه بازار - شولم - شیر تر -
شیرزیدل - شپول کنار - علی سرا - فشالم - فلاح آباد - فومن - قصابعلی سرا -
قلعه رودخان - قلعه کل - کاسان - کاس احمدان - کرد آباد - گسکره -
کلاشم - گل افزان - کلرم - کلفت - کامردخ - کفودمژده - کم سر -

گوراب - گوراب لیشاوندان - کوزان - کوزه گران - گوشلونندان -
 کهنه گوراب - کیاوان - گرافکوه - کران - گربه کوچه - گشت -
 گشت رودخان - گوراب پس - گیگاسر - کلد - لادمخ - للکام - لولمان -
 ماشاتوک - ماکلوان - مالوان - ماوردیان - مخ سر - مودگان - مرخال -
 معاف محله - ملاسرا - ملاسکام - مهدی محله - میر محله - نصراله آباد
 نوده - نو گوراب - نقاره چیان .

۲ - دهستان صومعه سرا شصت و هفت قریه دارد که همه در جلگه

واقع و عبارت اند از :

اباتر - اسپند - ازگم - اشپلم - بلگور - پشتم سار - پیر سرا - پشتیر
 پوستین سرا - پاسکه - پیشخان - پشت مخ - پاتاوان - پرد سر - تطف
 تنیان - جاده کنار - جیر گوراب - چومثقال - چمن - چالکسر - خرف
 خرفگام - خاکیان - دهن ده - دو گور - راسته کنار - رنکیان - رفتکی
 زیده سرا - رزکام - زعفران - سه سار - سنگ جوب - سیاه اسطوخ -
 سیاه کوه - سه شنبه - سورم - شارم - شبله پس - صومعه سرا - صیقلان
 عربان - فشخام - فتمه سر - قصاب سرا - کوده - کهنه سر - کسماء
 کماء - کل سر - گوراب رزمخ - گاوک ده - کیا کوه - لادمخ
 لیموده - مهویزان - مرکیه - مناره بازار - میانده - میان بر - نفوت -
 ندامان - واقعه دشت - ویشه سرا - ولد - قاضده .

۳ - شفت دارای چهل و شش قریه دوازده در کوهستان و بقیه در جلگه

واقع اند و از آثار قدیمه آن یکی بقعه امام زاده ابراهیم است که درب های آن
 منبت کاری و در قریه طالقان میباشد و دیگری امام زاده اسحق که در قریه سالک
 معلم است و قراء آن عبارت اند از :

احمد سر گوراب - بداب - بیالوا - پیرده - پیر سرا - پیرمؤمن سرا -
 پشت سرا - تکرم - جیرده - چوبر - چماچا - چنارودخان - خرف کل -
 خرطوم - خطیبان - خمیران - دوبخشر - دورودخان - ذول پیران -

زرد کام - سفید مزگی - سیاه مزگی - سائک معلم - شال ده - شالماء
 شیخ محله - صیقلان - طالقان عثمانوندان - قصبه - کمسار - کلوان
 گیل ده - گنجار - لاسک - لیف کود - لپوندان - لاقان - مردخه
 مژده - محرمان - نهزم - نصیر محله - ناصران - ویسرود - والی سرا .
 ۴ - دهستان **تولم** بیست و هشت قریه دارد که همه در جلگه واقع اند
 ورودهای کوچک بسیاری از آن میگذرد و بمرداب پهلوی میریزد قراء عبارت اند از :
 بودیان - بریران - چوبه - چنه سر - خمسر - خطیبان - خراط محله -
 دیوندان - زیمسار - سیاه درویشان - سیاه تن - سس مس - شالکاء -
 صیقلان - صیقلوندان - کیشستان - گل کوه - گوراب - گلاب خواران -
 لاکسار - لیف شا کرد - مرجقل - ماتک - مردخه - مرسار - نرگستان -
 نوخاله - هندخاله .

۵ - دهستان **گسکر** دارای سی و پنج قریه همگی در جلگه واقع و عبارت اند
 از :

امنندان - ارم سادات - آسیاب سر - اشفقنه سر - بهمبر - بجار کن - پیشه
 گاه - پشتیر - چکوور - خانه کنار - راجیر - زیکسار - شارم - شکر
 باغان - شفت محله - ضیاء بر - طاهر گوراب - قرابا - کلیدبر
 کلنگستان - کتم جان (سه قریه) - لالم - لشمر مزخ - لارسر - معاف
 امنندان - ملا سرا - میان گسکر - ملک سر - معاف وزیری - محمود کیان
 نوپاشان - نوده - نوکاشت .

۶ - دهستان **ماسوله** بیست و هفت قریه دارد که همگی در کوهستان
 واقع اند از ابنیه تاریخی در ماسوله یک بقعه باسم ابن علی است که در داخل
 آن سنگهای مرمر حجاری شده قرار دارد و تاریخ بنا را به ۱۲۰۰ سال قبل
 نسبت میدهند و همچنان درب آن که ۷۰۰ سال از تاریخ آن گذشته قابل توجه
 است و نیز مسجدی بنام مسجد صاحب دارد که طبق آثار و تواریخ ۴۰۰ سال
 از آن گذشته است . قراء ماسوله عبارت اند از :

آبرو - آلیان - پلنگ دره - توسه کله - تطف رود - تیمور کوه - جیرده
چپول - خاجکه - دهر - زودل - سیاه ورود - سفیدسنگان - شالش دره
شالتوک - عباسکوه - کیش دره - کوریه - کل تان سر - کما دل
ماسوله - مسجدپیش - موسی کوه - میان رز - مسجد بر - میشکه -
هفت خوانی .

سوم - بندر پهلوی از شمال به بحر خزر از جنوب برشت و فومن از مشرق
برشت و از مغرب به طوالش محدود است و مرداب در طرف دیگر بندرپهلوی
قرار دارد و دهستان تابعه آن فقط چهار فریضه است و اهالی اغلب از صیادی
استفاده مینمایند آب مرداب شیرین ولی در حوالی پهلوی و میان پشته شور
است در داخل مرداب جزائر پست شنی واقع و عمده ترین آنها میان پشته نام دارد
که طولش ۱۲۶۰ متر و عرض ۷۶۵ متر است چهار فریضه پانزده قریه دارد
که عبارت اند از :

آب کنار - اشترکان - اشبلا - بشم - تر به بر - خمیران - سنگاچین -
سیادخاله سر - شیله سر - طالب آباد - کپورچال - کچلک محله - کرکان
لچارکی - معاف .

چهارم - رشت از ده دهستان و چهار صد و بیست و دو قریه تشکیل شده و
مرکزش نیز بهمین نام است عرض آن ۳۷ درجه و ۲۷ دقیقه و طول ۴۹ درجه
و ۳۶ دقیقه و محدود است از شمال به بندرپهلوی و بحر خزر و از جنوب بقزوین
و زنجان و از مشرق به لاهیجان و از مغرب به فومن و طوالش .
۱ - دهستان **حومه** که سابقاً سوازی نام داشته دارای هشتاد و شش قریه
و عبارت اند از :

آجی بیشه - المان - احمد گوراب - آتشگاه - اسکده - آسید شریف -
بیجارپس - بیجاربنه - بیج - بالا کویخ - بوسار - بیجارکن - بیجارکنار
پیرکلاچا - پلسکوه - پاچه کنار - پیشه ور - پشتام سرا - پستک -
پيله داربن - پیرده - پیر بازار - پاسکیاب - پس ویشه - پسرخان -

توچی پایه بست - تازه آباد - پسیخان - تش - تخسم - جعفرآباد - جورده - چراغ مکان - خنفچه - خشت مسجد - خشک رود - خلیلان - دافسار - رکن سرا - رواجیر - سیاه صوفیان - سوجه - سیاه رود کنار - سیاه اسطخ سلیمانداراب - سلکی سر - سیاه گلوندان - سقالکسار - شالکوه - شکار اسطخ صفه سر - صیقلان - طالشان - طراز کوه - عزیز کیان - فلکده - فخب - قلعه سرا - کرچوندان - کتکل شکار سرا - کیژده - کرد محله - کویخ کما کل - کفترو - کلش طالشان - کسار - کسبخ - کنگر - کشل کیسار - کسار ورزل - گوراب - گرفم - گالش خیل - گوراب ورزل لچه گوراب - لا کان - مصر دشت - منگوده - مبارک آباد - نخود چر - نارنج کل - نوده پسیخان - وراز گاه - ویشکاسوقه - ویسکا ورزل .

۲ - **خام** دارای سی و دو قریه و عبارت اند از :

اشکیک - اسمعیل آباد - اش منان طالم - بیجرو د کل - بداغ - برمچه تیسیه - تازه آباد - تنبل محله - تازه آباد خواجکین - جیفرود - چپر پرد چوکام - خواجکین - خام - خاجان - دافچاه - زبرده - شیجان - فتاتو - فشتکه - کلاچا - کویشا - کته سر - گلشن - گوراب جیر - لله کا - لات - مردخ - میان کل - مرزدشت - مشکاپشت .

۳ - **خشکبیجار** دارای ۳۱ ده که عبارت اند از :

المان - امیر بکنده - بلس کله (۲ قریه) - باغچه بنه - باغ - بسته دیم - پیر علی ده تمل - جور کویه - جکتاج الدینان - جیر کویه - چپر پرد - چوکده - حاجی بکنده - خشکبیجار - دبانج - روفچا - رود پشت - سیا اسطخ شیشه گوراب شهرستان - طبال وندان - گل بازو - مریدان - ماشل علم نوشر - نیساچام - ویشکا - یوسف محله - یوسف آباد .

۴ - **رودبار** که دارای ۱۷ قریه کوهستانی و عبارت اند از :

انیزه - تک لیم - خلسر - خرم بو - دو کاهه - دارستان - دو آب سر - سرخن - علی آباد - فتیسم - کلاس - کپته - کوشک - گزن - لویه لاکه - نوچو کامبر .

۵ - **رستم آباد** دارای ۱۳ ده کوهستانی و عبارت اند از :

اسکلک - پشته - پیری - جوبن - خولک - دیز کوه - رشت رود -
سیاه رود - شمام - کلورز - کرارود - گنجه - نقلبر .

۶ - **رحمت آباد** در دامنه کوه در فک واقع و دارای ۱۵ ده کوهستانی

است که عبارت اند از :

آغوزبن - انارکل - ایلیات اویه - اسطخ جان - برا گور - پره - پشتهان
توتکابن - چره - چله بر - چلکاسر - حلیمه جان - حاجی ده - حاجی شیر
کیا - خرشک - دافراز - دالک دره - دیورود - رودآباد - راجعون - رزگاه
سیدان - سندس - شهر بیجار - شیخعلی توسه - شیر کوه - شهران -
طلابر - علی آباد - فتلک - فیشم - فتح کوه - کلایه - کلشتر - کنده لات -
کیا آباد - کشکجان - کلوس فروش - کوکنه - گاوخس - کرتیم -
گنبدک کلورز - گرد پشته - گلدیان - لیافو - میرزا گلبنده - مخشر -
نصفی - ویایه - هرزویل .

۷ - **سنگر و کهدمات** که دارای ۴ ده بوده و ۲ قریه آن در جلگه و

بقیه در کوهستان واقع و عبارت اند از :

امشه - آینه ور - امام زاده هاشم - بنکده - باز قلعه - بهدان -
پیش کنار - توران سرا - توسروندان - جوبنه - جکلمندان - چنچه - دلچه
ده بنه - دره پشت - دوشنبه بازار - دولت آباد - رود برده - سکاجا -
سراوندان - سراوان - شیخعلی بست - شاقاجی - شهرستان - طالم سه شنبه
نشتام - قاضیان - کنسستان - کیاسرا - کلسرک - کیچا - گیساونندان
گیلاوندان - کچل پردسر - ملاسرا - میانده - موشنکا - نشرود کل
نصرالله آباد - ویشکا .

۸ - **عمارلو** دارای ۶۲ قریه کوهستانی بوده و یک برج سنگی بارتفاع

۲/۵ متر و به قطر ۱/۵ متر از آثار قدیمه دارد که معروف است از ساختمانهای

زمان حسن صباح است و مرکز آن منجیل و قراء عبارت اند از :

اسکابن - انبوه - آینه ده - اسطوخ کوه - آسیا برک - بنه زمین - بیورزن
پره سر - پشت کلاه - پیر کوه - پیشکلیجان - پین وند - پاک ده -
پارودبار - جلسیه - جاران - جیرنده - جلال ده - چم چال - چم بل - خره پو
دو گاسر - دوسال ده - زازل - زکابر - سیا خلک - سه کوره - سنگ رود
سوسف - سه پستانک - سی بن - سرمل - شیرک ده - شهیدان - صیقلده -
طالکوه - کلاک - گلنکش - کلور دره - کلیشم - کشکش - گوفل
گرماور - گیش - گردویش - لایه - لوشان - لیاول علیا - لیاول سفلی
منجیل - مطلا کوه - میان کوشک - ماشمیان - نمک آوران - ناوه -
نوده انبوه - ناش - نوده خور گام - وسمه جان - ویه - ویشان - یکونم
۹ - **کوچصفهان** دارای ۵۲ ده که در جلگه واقع بوده و عبارت اند از :

احمدسرا - ایمن آباد - ابراهیم سرا - آجی بوزایه - اشلیکی - برکاده -
بلس بنه - پیرموسی - پشکه - پیربست - جویجار کل - جانک بر - جیر
سرا - چلک - چولاب - حسن آباد - خشکوا - خناچا - خشت مسجد -
خشکاروندان - رودبار کی - رشت آباد - رود کل - رودبار محله - سده
شیرایه - شکارسرا - طارمسر - علی نوده - علی سرا - فشکچه - فشتم -
فرشم - کدوسرا - کنارسر - کرباس ده - کوچصفهان - کالمرز -
کوريجان - کتک لاجان - گیلوا - گوابسر - گراکو - لاشه - لاله دشت
میشامندان - مژده - ماشک - مبارک آباد - نواسطل - نوید - هندوانه
پردسر .

۱ - **لشته شاه** دارای ۳۸ قریه که در جلگه واقع و عبارت اند از :

اژدها بلوچ - اسطلک - امین آباد - امیلدان - بالامحله جورشر - بالا
محله کفشه - پس بیجار کفشه - پیچاه - توجاه - جور شر سر بازار -
جوپشت - جیرهنده - جیلدان - جورباب - چافوچا - چلیک دان - چپک
خالکی - خشک رود - خشک اسطلخ - زهنده - سادات محله توچا

سالستان - شیخان محله کفشه - علی آباد چونچنان - علی بزایه -
فخرآباد - کنارسر - کردخیل و لم - لیچا - لاله محله کفشه - لیموچا
میان محله کفشه - ملک ده - نوده - نوحدان - نورود - ولم .

پنجم - **لاهیجان** - از شمال محدود است به بحر خزر از جنوب به دیلمان از مشرق
به رانکوه و از مغرب به دهستان حومه رشت و از هفت دهستان وسیع و بیست
ده تشکیل شده و مرکز آن بنام لاهیجان است که در کنار شمرود واقع و هوای
سالمی دارد .

۱ - **آستانه** - ۳۳ قریه دارد که همگی در جلگه واقع و عبارت اند از:
آستانه - امثل - استخر بیجار - باز کیا گوراب - پنجاه - تمی چال - تیجن
گوکه - جسدان - جوپشت - چور کوچان - چوشا هستان - حسین آباد
حسن کیاده - دموچال - سیاه کوچه - سالستان - کورکاه - کینچاه -
کشل - کنف گوراب - کماچال - کیسم - جوبکل - گوهردان -
گوراب جوار - لفوت - لسکوه - لسنجاء - لاکم سر - مامودان -
مردمک ده - نازک سرا - نیا کوه - نقره ده .

۲ - **املش** دارای ۹ قریه بوده که سه قریه آن کوهستانی و بقیه در جلگه
واقع و عبارت اند از:

آشیان - بیجار پس - خال سر - دادقان سرا - سلوش - کهلستان - گرد
سرا کوه - لات لیل - مریدان .

۳ - **حومه لاهیجان** دارای ۴ ده و در قریه شیخانور بتعه ایست که از
آثار تاریخی محسوب می شود و قراء عبارت اند از:

آهندان - ایشکا - بیجار بنه - بیجار بسته سر - بیجایه - بندبون - توستان
تموشل - چمندان - چهار خاله سر - حاجی سلیم محله - حاجی آباد -
دیزبن - دره بیر - ذاکله بر - زمیدان - سیاه گوراب - سطل سر - سوخته
کوه - سادات محله - سیستان - شاده سر - شیخانه ور - شگا گم - قصاب
محله - کوشال - کهلبون - کتشل - کوه بنه - کوه بیجار - گورندان

گردکوه - گمل - لاشیدان (۲ قریه) - لیل - لیالستان - لیالمان
متعلق محله - مراد دهنده - مال بیجار - نوبیجار - نخجیر کلابه .

۴ - **لنگرود** و حومه دارای ۵۱ قریه که ۳۹ قریه در جلگه و بقیه
در کوهستان واقع بوده و عبارت اند از :

شهر لنگرود - بازارده - پلت کله - پیرپشته - پرورش - پرشکوه - تپه
جدانوکر - چمخاله - چال کیاسر - چال دشت - حاجی ابراهیم ده -
حاجی سرا - خراط محله - خشک اسطخر - خالجر - دریاسر - درویشانه بر -
دیوشل - دریا کنار - زرداب محله - سیگارود - سال کویه - سیاهکل ده -
سلطان مرادی - سرچشمه - طولازده - عطا کوه - علیس رود - فتیده
قاضی محله - کومله - کلیدبر - کوشال شاه - کمال الدین پشته - کیا
کلایه - گالش خاله - گاوچراسرا - گالش کلام - گلباغ - گل سفید
لیله کوه - لله رود - لیارجده - لیته رود - لیته (لی ته) - لوکلایه
متعلق محله - ملاط - موبندان - نال کیاثر .

۵ - **دهشال** ۶۴ قریه داشته همگی در جلگه واقع و عبارت اند از :
امیرهنده - امیرآباد - امیرکیاسر - ایشکا - اکبرآباد - ارباستان - اربو
کلایه - اشمان دهکا - اشمان کماچال - ایوان استخر - بین کلایه
بارکوسرا - بالارودپشت - پهمدان - پائین رودشت - پاپ کیاده -
پرکاپشت - تی تی پربرزاد - تاسنده - چاف - حسن آباد - حسنعلی ده -
خال کیاسر - دهشال - دهکا - داخل - ده بنه - دهنه سر - دستک -
دشمن کرده - درگاه - رودبنه - زبرده - زارم کلایه - سالک ده -
سادات محله - سراجار - شش کل - شیرجوپشت - شیخعلی کلایه -
شرف شاه ده - صداپشته - صیقل سرا - صفرا بسته - فوشازده - فشوپشته -
کارسیدان - کلیدسر - کچلام - کهنه رود پشت - کوچک ده -
کاویه - گورنده - گیل ده - لسکو کلایه - لشکام - لله وجه سر - لبشگاه -
محسن آباد - متعلق محله - بنی دهکا - ناصر کیاده - نوشر - یوسف ده .

۶ - **سیاهکل و دیلمان** دارای ۸۲ ده بوده ۵۸ ده آن کوهستانی و بقیه

در جلگه واقع و عبارت اند از :

اسپیلی - آسیابسر - آیش کوه - استخرکیان - اوروشکی - ازبرم
اسبراهان - اشکجان پهلوی - برفجان - باباولی - بندبن - بزگاه - پش -
پله شاه - تکام - تنگ رود - تازه آباد - جانشورود - چالکسرا - چوشل -
چالشم - چشناسر - خرارود - خاکشور - خرم رود - خشک دشت - خرما
دیلمان - ده بنه - دیارجان - دهکا - رر دره - زیارتگاه - زردرود
سیاهکل - سیاهکل محله - سوت کوابر - سیکاشن - سیز کوه - سیاه کاربن
صوفیان سر - صالح کوه - عاشورآباد - عین شیخ - قشلاق - کلاه دوز - محله
کلارده - کوه پس - کولک - کیسل - کیارود - کشل - کرفستان
کوجل - کاجان - کاشکی - کدوبنک - کلاه سر - کرفت پشته - کل نادان -
گالش زمین - لیم - لور - لیه چاک - لیش - لنکل - لیاکل - لاخانی -
لیا - لیشک - میکال - ملومه - مادر سرا - مهرین - موشا - ملک رود -
نمک رودبار - نوروز محله - نیاول - واجارگاه - هلستان :

۷ - **لفمجان** ۳۹ ده داشته و همگی در جلگه واقع و عبارت اند از :

انارستان - امیرهنده - بازارده - بیرنه - بیجاربنه کیسم - بازان - بیدرون
پاشاکی - پناوندان - تازه آباد - تجن - تهام - جوییشن - چهارده -
چهارشاهی محله - چفل - خوبده - خل شا - دهسیر - دلیجان - سرشکه -
سپردان - شیوا - شاده - فشتال - کلنگران - کیاسرا - کلشتاجان - کل ده -
کیسم - کوشکجان - کت شصت آبادان - گل رودبار - گوکه - لfmجان -
لاحشر - لشکریان - مال ده - مالف جان .

ششم - **شهرسوار** یا تنکابن سابق که قدیمآ آنرا تمیجان و کرجان و کلجان
می گفتند از شمال محدود است بدریای خزر از مشرق به آمل و نور از جنوب
به بیلاق نور و طالقان و الموت و رود بارقزوین و سیاهکل و دیلمان و از مغرب
به لاهیجان و لنگرود و این ناحیه از جهة مجاور بودن بکوه و دریا بدو قسمت بیلاقی

و قشلاقی تقسیم شده و ۳۷ دهستان و ۹۵۷ ده دارد که ذیلا آورده میشود

۱ - دهستان اشکور تنکابن دارای ۱۱ قریه کوهستانی است که عبارت اند از:

افی - اکنه - تمل - سپارده - کلایه - گیت - لچ - میج - نارنه - نداک - یازن .

۲ - دهستان اشکور علیا . ده داشنه همه کوهستانی و عبارت اند از:

ابدیوچال - ارکم - ارهچاک - آسیابدره - بل ترک - پتنک - پریزخانی - پرچکوه - پسکلاسی - پرندان - ترپو - تگامجان - تواسانکش - جورده - جیرده - چاکان - چاکانک - چاکل - چشان - چکروود - خانسر - درسنگ - درگاه - دلیجان - دورانخانی - دوگل - رزان - رودبارک - زیدی - سزی رود - سلیمانچور - سنگ سرود - شاهراج - عروس - قاضیچاک - کاکرود - کشایه - کلایه - کلایه پهلو - کیارمشی - کلرود - گرجانسو - گیری - لشکان - لیاپی - میانرود - نرکی - ویشکی - ولنی - یاسور .

۳ - دهستان اشکور سفلی دارای ۶۴ قریه همگی کوهستانی و عبارت اند از:

ازوینا - آغوزبن کندسر - اکبرآباد - امیرجمله - امنی - برکام - برم کوه - بلکوت - پرم کوه - یلام - پائین طیولا - تکاس - تلابنک - تلینکان - توسهچال - توسهچالک - جیرکل - چمتو - چمتوکش - خانسر - دتورسر - دشتک - دیورود - روم دشت - ریاب - ریسن - زراکی - زیاز - زبرا - سلوک بن علیا - سلوک بن سفلی - سلوک بن وسطی - سوخنه کش - سراورسو - سجیران - سیاه کشان - سورخانی - شفیع آباد - شوک - شوئیل - صمدآباد - طیولا - کلامرود - کل کاموس - کیاسر - کوه گواپر - گیلایه - گرم آب دشت - گورج - لام شکن - لرده - لسبو - لیته رود - لولکی - لیما گواپر - مازوین - مازودره - مربو - مومزی - میانلنگه - میلاش - نیلو - ورن - وکولخانی .

۴ - دهستان **اوشیان** ۱۲ قریه دارد همگی در جلگه واقع و عبارت‌اند از:

چابکسر - دوران محله - دوگل سرا - سردلات - سورخانی - شیخ زاهد
محله - فکیج‌ور - کرات محله - کندسر - لپاسر - میانه - هرات‌بر.

۵ - دهستان **املش** دارای ۴ ده که ۱۶ ده آن کوهستانی و بقیه در جلگه واقع و عبارت‌اند از:

املش - اسمعیل گوابر - اشکیت - استاد کلایه - آزاربن - اشکر
میدان - پیش بیجار - پيله جا - تمیجان - تابستان نشین - توشه میان
جیر گوابر - جور کلایه - جور کاسر - چماقستان - چهارده - چلارس
حاجی آباد - حسین آباد - خلیفه محمد - خرشتم - زریجار - سویر -
سوخته کش - سفیدداربن - شصت تن رود - شکرپس - شبخوس لات
ششارستان - شبخوس سرا - شبخوس پهلوی - طارم سرا - علی کلایه
کرفستان - کی کلایه - کلان کلایه - کش کلایه - کهنه گوراب -
کوک رود - گوشت پزان - لکموچ - مشکله - نرکه - یاعلی گوابر.

۶ - **کجور** ده قریه داشته که دو قریه آن کوهستانی و بقیه در جلگه واقع و عبارت‌اند از:

اندرو - بلده کجور - پیچلو - تاج الدین کلا - تسکاتک - چمر کوه
صلاح الدین کلا - علی آباد - ملاکا - مین باش رزگاه.

۷ - **بیرون بشم** ۳۱ ده داشته که ۱۰ ده آن در جلگه و بقیه در کوهستان واقع و عبارت‌اند از:

آغوز داربن - بابوده - برار - بلیل کوه - بنفشه ده - به کله - پرونگون
چلاجور - چنس - حریت - خنک دره - دیمو - سیرگاه - سرکاء - سعد
آباد - سماء - سنگ سرک - شهرستان - شهری - کلاک - کلی نو -
گر کلا - کلامره - گرم آبک - گوی تر - لرگان - لور چال - محمود
آباد - مرزون آباد - میچ کار.

۸ - دهستان **پل رودبار** ۳۳ قریه داشته ۸ قریه آن در کوهستان و بقیه در جلگه واقع و عبارت اند از :

اربوسرا - امیر بنده - بزکویه - بندین و اجارگاه - بهادر محله - تازه آباد - چاکل - چماقستان - حسن سرا - خاناپشتان - دامن محله - دعوی سرا - سالو محله - سلاکجان - سلطان سرا - سیاه کله - شبخوس کله - شیر محله - فشکل پشته - فبیل سرا - کلاچای - کودکان - کیوان پشته - کنگاجر - گیلاکجان - گیل کلایه - گیل ملک - لطره - لی منجوب - مازو کله پشته - نوده - واجارگاه - هادی کیاثر - ۹ - دهستان **پنجگرستاق** - ۲۱ ده داشته که ۱۲ ده آن در جلگه و بقیه در کوهستان واقع و عبارت اند از :

اشکارت - بسطام - باندرفلی - باندرفلیا - پنجک - چستن - حسن آباد - حیرت - دشت نظیر - سارس - سماء - عالی دره - فیروز آباد - کندسر کلا - کند و سر - کیکو - کل پشت - لشکنار - منجیر - ناصر آباد - نی رس . ۱۰ - دهستان **توابع** دارای ۱۳ قریه که همگی در کوهستان واقع و عبارت اند از :

انگاس - انگیل - بدیع خیل - خاچک - سریوده - شاه ناچر - صالحان کنگر - لیگوش - نی تل - ورازان - واش کن - مرازال . ۱۱ - دهستان **جنت رودبار** دارای ۱۷ ده کوهستانی است که عبارت اند از : آرمو - اکراسر - ایزکی - پشتگاه - پلهم جان - توله سر - جنت رودبار - جیرود - چورتی - دراز زمین - دره دم - سورمشک - سیاه سر - کردخیل - نمک دره - ولنگان - هزارلات .

۱۲ - دهستان **چلندر** دارای ۱۱ قریه که دو قریه آن کوهستانی و بقیه در جلگه واقع و عبارت اند از :

برکن - بین - جیر پشته - چلک - چلندر - خمره ده سفلی - خمره ده علیا - حوض کتی - دزدک - کهنه سرا - ملکار .

۱۳ - دهستان **خرم آباد** دارای ۴ ده که در جلگه و ساحل دریا واقع و عبارت اند از :

ابکله سر - استخر سر - آغوز کله - اکبر آباد - امیر آباد - امین آباد - برسه بور - بل ده - به کله - پلهم دشت - پس کلایه - تازه آباد - توشکون - تیل پردسر - حسن کلایه - خرم آباد - زمین گین سنگر مال - سیاورز - شاغوز کتی - شانه قراش - شیرج محله کوچک شیرج خیل - شیروان محله - شیرج محله بزرگ - کارد گر محله - کبود کلایه - کرا جوب کنار - کرف - کش کلستان - کنار رود - گرما پشته - گیل محله - لشکرک - لیر سر - میان سرا - میان کو محله - میان ناحیه - میر شمس الدین - مرز دشت - مرزک ولی آباد - هرات بر - همیشه بور .

۱۴ - دهستان **خیرود کنار** ۱۷ قریه داشته ۵ قریه کوهستانی و بقیه در جلگه واقع و عبارت اند از :

آب بندانک - اسب سم ده - امیر رود - بندپی - خیرود کنار - داسم درزی کلا - سید علی کیا - شب خس کاج - شمع جاران - علی آباد - کلیک - گتکش - لتینگان - موسی آباد - نجار ده - روی سر ۱۵ - دهستان **دوهزار** دارای ۱۶ ده که همگی در کوهستان واقع و عبارت اند از :

اشکور محله - اشتوج - امام زاده قاسم - برسه - بلاس - پلت داربن - چلاکو - شانه تراش - کرکر چال - کلیشم - گلستان محله - لات محله - میان کوه - نرس - نوشاء - هلو کله

۱۶ - دهستان **رامسر** ۴۸ قریه داشته که ۱۲ قریه در کوهستان و بقیه در جلگه و کنار دریا واقع و عبارت اند از :

آخوند محله - اشکونه کوه - بالا بند - برشی - پوده - تنک دره - توپن - توساسان - جنگ سرا - جیر کوه - چپر سر - خانه سر -

درباپشته - دی سر - رضی محله - رمک - رومک - رامسر - زرودک -
 زکی محله - سادات محله - سلم رود - سل مل - شاه منصور محله -
 شل محله - طالش محله - مارکود - طالش محله فتوک - طالش
 محله - فیلک دم - کرد محله - کشباغ - کنار رود - کند سر آخوند
 محله - کند سر نارنج بن - کوزه گر محله - کرکت - محله - گلین
 گرسباسر - لات محله - لپاسر - لم تر - لیما کش - مارکو بن -
 مشاکلایه - میان لات - نارنج بن - نیاسته - واج کلایه .

۱۷ - دهستان رحیم آباد دارای ۷۰ قریه است ۲۵ قریه کوخستانی و
 بقیه در جلگه واقع و عبارت اند از :

آخوند ملک - اربه لنگه - ازارکی - اشکلک - امیر گواهر - باز نشین
 علیا - باز نشین سفلی - بل لنکا - بلاسر - بندین بالنکا - بندین بنگ سر -
 بنگ سر - بیجار گاه - پیجان - پرشه - پس چپر - پیر محله - ترش
 کوه - توته لات - توته لات آزارکی - چالکسرا - چنار بن - حاجی
 آباد - خادان سفلی - خادان علیا - خمیر محله - خور گردان -
 دادا محله - درزی محله - دراز لات - دوگل سر - دزلی - رحیم آباد
 رضامحله - رود میانه - روشن آب سر - زنگول بره - زرکلام - سارسر -
 سلاکجان - سجوب سی - سرمستان - سورجان محله - سوگوا بر سفلی
 سوگوا بر علیا - سیاهکل چال - شاهی سرا - شمشاد سرا - شیر علی
 بیگ محله - فقیه آباد - قلعه گردن - کرباسرا - کوزه تاش - کیاخان
 کیا سبج محله - کیا سرا - کل جار - گل دشت - گنجا رود -
 گل محله - لات - لاکلایه - له دار بن - ماچیان - مسایه -
 مرداب سر - نارنج کلا - وشال - هادی گواهر - هرات بر .

۱۸ - دهستان رودسر دارای ۴۷ قریه است که تمامی در جلگه واقع
 و عبارتند از :

افرمجان - آسیا بران - بازرگان محله - بلالیم - بازگل - بهشت

آباد - باغ لنگه - پيله باغ - توت کله - تازه آباد - ترشايه - جنور
 کلایه - چاف جیر - چای جان - حسین آباد - دریا وارسر - دیودره
 دوست کوه - رودسر - رمشایه - زنگنه محله - سور کوه - سرکله -
 سرایدشت - شلمان - شرایه - شکرکش - صحنه سرا - حیدر محله
 عروس محله - کلاره - کلکاسرا - کرف محله - کهنه کویه -
 کویه - کیشاکجان - کرج پشت - گواسر - گرمجان - گسکری
 محله - له دار بن - لسبو محله - نسکا جان - مرداب بن - میان
 پشته - ناصر آباد - ولیسه .

۱۹ - دهستان **زواره** ۱۱ ده داشته و همه در جلگه واقع و عبارت اند از :
 آل کله - پلت کله - حبیب آباد - رود پشت - زوار - سر بود -
 طالش محله - کنتر - کتا کله - مازو بن سفلی - مازو بن علیا .
 ۲۰ - دهستان **زانوسرتاق** از ۱۵ قریه تشکیل شده که دوقریه آن در
 جلگه و بقیه در کوهستان واقع و عبارت اند از :
 آستانه کرود - اطاق سرا - پول - پیده - خوشل - زانوس - ساس -
 کند لوس - کی نج - کیا کلا - گیل کلا - لرگان - مونج -
 میرکلا - پنج کوه .

۲۱ - دهستان **سه هزار** دارای ۱۳ ده که همه کوهستانی و عبارت اند از :
 آرود - خانیان - داس دره - در جان - زلم - سلج اثبار - سربالان -
 سرن - شهرستان - قاضی محله - مران - میانرود - یوج -

۲۲ - دهستان **سمام** دارای ۲۱ ده است ۱۶ ده آن کوهستانی و بقیه
 در جلگه میباشد از آثار تاریخی آن در قریه تماجان بقعه ایست بنام سرتربت که
 چندین سنگ مرمر حجاری شده بخط کوفی دارد و همچنین در قریه کمئی بقعه
 ایست معروف به گراکوه که تاریخ بنای آنرا به ۳۵۰ سال قبل نسبت میدهند
 و قراء این دهستان عبارت اند از :

استخرسر - امام - بویه - تماجان - دیماجان کش - شاهی جان -

شیه - عسک - کاکرود - کجید - کمنی - کیلاکش - لرده -
لشکستان - لرد - مربو - ملا محله - مل جادشت - ملکوت - موسی
کلایه - یسن .

۲۳ - دهستان **سیاهکلرود** که ۲۳ قریه داشته و ۳ قریه آن کوهستانی
و بقیه در جلگه واقع و عبارت اند از :

اطاق ور - باجی گواپر - باغ دشت - چاخانسر - چای جان - خشک
لات - خانسرقاسم آباد - رضا محله - سارسر - سنگ پنک - سیاهکلرود
سجیدان - شاه مراد محله - عسکر آباد - قاسم آباد سفلی - قاسم
آباد علیا - گل محله - گاو ماست - لرز جان - لیما چال - لیما -
مرسه - ملک میان .

۲۴ - **سیاه رستاق** ۳۱ ده دارد که ۱۰ ده آن در کوهستان و بقیه در جلگه
واقع و عبارت اند از :

اردو محله - استخر بیجار - بازار محله - بزاستان - بی بالان - پوده
تلابن - جان باز محله - خورتاب سرا - سارم - سرده - سی سرا -
سیارستاق - شاد مزاد محله - صیاد محله - علی اوسط محله - قاضی
محله - کلان محله - کندبن - کندسر - کوشکوه - کوگاء - گراف
رود - لات محله - لی منجوب علیا - مایستان سفلی - مایستان
علیا - میران محله - میرک محله - نعمت سرا - نی استان .

۲۵ - دهستان **شهنسوار** ۷ قریه دارد که همگی در جلگه واقع و
عبارت اند از :

حاجی آباد - زنگشاه محله - شهنسوار - عبدالله آباد - کریم آباد -
محمد حسین آباد - ملا عظیم رزگاه .

۲۶ - دهستان **علوی کلا** ۹ قریه دارد که دو قریه آن کوهستانی و بقیه
در جلگه واقع و عبارت اند از :

عزت - علوی کلا - فیروز کلائی سفلی - فیروز کلائی علیا - مندول
منوچهر کلا - میان شهر - میانک - وازیوار .

۲۷ - دهستان قشلاق ۳۵ ده دارد که همه در جلگه واقع و عبارت اند از :
شهر چالوس - آهنگر کلا - آب رنگ - امام رود - آیشه بن - بورس -
پیچ ده - تجن کلا - دار کلا - دارمش کلا - دوجمان - دوست گر -
زوات - سرداب رود - سلیم آباد - سیب ده - عباس کلا - عرب
خیل - علوی کلا - فرج آباد - فقیه آباد - کرد خیل - کریم آباد -
کلا چان - کیا کلا - گراسی جان - گیل کلا - مس ده - میان ده -
نچار کلا - نمک آبرو - نوردهک - نورسر - هیچ رود - هرطه کلا .
۲۸ - دهستان کلاردشت دارای ۲۴ ده ۱۵ ده آن کوهستانی و بقیه در
جلگه واقع و عبارت اند از :

اجابت - اویج دان - بازار سر - پیشن بور - پی قلعه - حسن کیف -
رود بارک - شکرکوه - طائب کلا - طبر سو - طوی دره - عثمان
کلا - کرد مجله - کردی چال - کلمه - کوه پر - گرک پس -
لاهو - مجل - مکا - مکارود - واحد - والت - ول بال .

۲۹ - دهستان کران دارای ۱۷ ده که همگی در جلگه واقع و عبارت اند از :
بهجت آباد - بندر نوشهر - پالوچ ده - تازه آباد - حسن آباد - خیر
سر - ده گیر - سنگ تجن - شریعت آباد - شکری کلا - کرد کلا -
کوشک سرا - کور کور سرا - گرد کل - لاشک - نیرنگ - هلیستان -
۳۰ - دهستان کوه پیر که دارای ۶ ده کوهستانی است و آنها عبارت اند از :
آویل - چورن - کوشکک - کوه پر علیا - کوه پر سفلی - نی مور .
۳۱ - دهستان گلرود پی دارای ۶ ده که دو کوهستانی و بقیه در جلگه بوده
و عبارت اند از :

پاشا کلا - خضر تیره - کدیر - کدیر سر - نارنج بن - ونوش .
۳۲ - دهستان کجرساق دارای ۱۶ ده همگی در جلگه واقع و عبارت اند از :

الم ده - باریار کلا - پنجکول سفلی - پنجکول علیا - تاشکوی سفلی
تیرک ده سفلی - تیرک ده علیا - حسن آباد - حسین آباد - زرین
کلائی سفلی - زرین کلائی علیا - سیاه رود - فراش کلائی سفلی -
فراش کلائی علیا - نوده - هندومرز .

۳۳ - دهستان کالج دارای ۶ قریه که ۵ قریه آن کوهستانی و بقیه در جلگه
واقع و عبارت اند از :

پس پرس - تاشکوی علیا - تن کلا - سنگک نو - کرد محله -
کاسه گر محله - کالج - لوس - نشو .

۳۴ - دهستان کوهستان دارای ۲۲ ده که همگی کوهستانی بوده و
عبارت اند از :

الامل - آلت - انگوران - پیچ ده نو - پولاد کوه - چال زمین -
چهار باغ - دلیر - ده شهر - ده نار - رزان - طویر - فشکور - کطر -
کنس دره - کلیجان - مراد چال - مرس - مکارود - ناتر - ولی آباد -
هریجان .

۳۵ - دهستان کلیجان دارای ۷ قریه که ۸ قریه آن کوهستانی و بقیه
در جلگه و کنار دریا واقع بوده و عبارت اند از :

آخوند محله - اقامتیم محله - آغوزکی - بازار محله - بالابند -
برامسر - بصل کوه - بکاته - پشت جوب - تاریک محله - تلوسر -
محله - تمیجانک - توره سرا - توکله - جیر کریم - چالک رود -
چالکش - چرخچی محله - چلاسر - چنار بن - چیرسر - حاجته -
خشک رود - خلیخال محله - رضا پط - رضا محله - رمج محله -
روجا - رودبار کنار - زروج محله - سرانبار - سلیمان آباد - شاغوز
کله - شاه مراد محله - شبخوس کل - شعیب محله - شستا -
شیروود - صوفی محله - علی آباد - فقیه محله - کاسه گر محله -
کبود کلایه - کزات کوتی - کشکو - کلام سر - کلایه بن -

کند سر - کند سرک - کوده - کیجانکی - گالش محله - گراکو -
 گلیجان - لپاسر - لرز بن - لات کنار - لات محله - لاک تراشان -
 لیماک - ماز لنگاسر - ملا حاجی محله - میان حاله - میانج محله -
 میانرود - نسیمه محله - نورالدین محله - نور آباد - واچک - لشتو .
 ۳۶ - دهستان **لنگا** دارای ۳۹ قریه که همگی در جلگه واقع و عبارت اند از :

اسب چین - مرج کلا - با اوج خیل - بکل - بند بن - پر جوز -
 پلت کله - پلنگ آباد - تازه آباد - تیلا کنار - تیل رود سر - جی سا -
 جمشید آباد - حیدر آباد - خرابه سر - خواجه خرابه - خوشامیان -
 دانیال - دراسرا - سید محله - شل محله - عباس آباد - عثمان سرا -
 علی آباد - کاظم کلا - کرات کتی - کلار آباد - کلور -
 کور کلا - گرجی سرا - گرداب - گرکاس - گل کوه - لنکا - ماشاء الله
 آباد - محمد حسین آباد - مشهدی سرا - نارنج بن - هرد رود .

۳۷ - دهستان **نشتا** دارای ۲۴ ده که دو ده آن کوهستانی و بقیه در جلگه
 واقع و عبارت اند از :

آزا رود - بالا پسند - بالا پلنگ آباد - پائین پسند - پل سرا -
 پلنگ آباد سفلی - تس کا - تمش کل - تو بن - خشک بن - رود گر
 محله - سرتا کرات - سفید آب - سی بن - فقیه آباد - قلعه سر -
 گیج ناخونی - کربن - لوله ده - معلم کوه - مکا رود - مرزه -
 نشتا رود - هنگو .

ماہنامہ انجمن فی ایران

@mirzaeihaa